

شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بچاب شدن و چشم کردن خیرنگ  
چنانکه ملال با نقصان یا بدینجه تیز کرد ایندن و این مصدر از باب  
فتح است نماز برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که  
آبستن و شتر را با وجاع کند و معنی آبستن شدن شتر هم آمده است  
نماز تنها شود جمع شد از مردی که در میان قومی در آمده و از قبله  
ایشان نباشد شقذ کبر قاف آنکه چشم باشد و چشم کند شقذ کبر  
و سکون قاف بچه باب الشین مع الرادس المصاد و شکور  
سپاس گذاری کردن و آزاری کردن و بسندیدن و ثواب دادن  
و ازینجاست قول حق تعالی و کان سعی کم شکورا ای محمود است باشد  
آنکس باز رفتن و عرض کردن جارد و ابر کسی برای فروختن و فواید  
و اینکه حال شدن جارد و شیر چیزی با قتاب انداختن تا خشک شود  
و بکردن شتر بر بی کردن شتر شمشیر بر کشیدن اندام و خیری یا  
هویدا و آشکارا کردن مکر بسیار سیر شدن کو سفید و شتر و شاخ  
بها کردن در جنت شصت دور بدو بجه زدن شطور مکر استیگان  
چنانکه یک چشم با و باشد و چشم دیگر کسی دیگر و دور شدن شتر که استی  
اهل خود را بخالت و دور کردن و نصفی از بیستان که استی و  
نصفی و دشیدن شتر خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن  
سک یکباری خود را جهت بول کردن شعار مال تزوج کردن و بی مهر  
شتر بیکو رفتن شتر بخشیدن و واجب کردن شتر باز کردن

یک شپن چشم و عیب کردن شیخ کردن و مختلف شدن  
 کار و نیزه زدن و بستن در خانه زدن و جامه بر جوب انداختن  
 شیخ آواز در حلق کردن و بی مینی آواز کشیدن شرر بکنا در نیم  
 نکرستن از غضب و ریمان را العکس تاب اول تا بدن یعنی  
 سر بالا تا آمدن و از چپ و راست نیزه زدن یعنی نه راست  
 و بطرف دست استیا کردن ایندن من غیر المصاد و سکور سیاه  
 که از و مزد دهنده و جاردای که او را اندک علف برسانند **شکر**  
 سپاس که از و مزد دهنده **شکر** فرج و جماع و سپاس **شکر** نموی  
 هست و گیاهی که از تن درخت روید و یا از گردن درخت  
 روید **شکر** جمع منظر و شند بر بد خلق شمیر شتر حجت شتاب  
 رفتار شتر بفتح شین و تخفیف را بد کردار شتر بر بکسرین تشبیه  
 را اول بسیار بد کردار شتر بضم شین عیب و مکروه شتر کیاهی  
 شتر آرد و شتر آتش پاره شتر را و شتر بریانی که از و روغن  
 جگر منصار جوی که بر مینی شتر ماده بندند و جویهای خورده که بر موی  
 شتر بندند بعد از ولادت او شتر منصر آهوه بره شتر نیمه  
 جانب شتر غریب و دور منظور کو سفندی که یک طرف پستان  
 او چو شیده باشد و کو سفندی که یک طرف پستان او دراز  
 باشد شتر تراکب شتر و کو شوار را و شتر تراکب نام پشایی است  
 از پادشاهان من شولم کرده ایندن و حوادث روزگار شجر و شجر

دریای عمان که بیلوی عدن است شاهر آنکه برنج آورده باشد اهل  
خود را بیدگاری نذر بر آکنده شد ریزه زره که از معدن بر جبهه  
شود شود و در شعری شعور حج شعر سخن منظوم شاعر شعری شعر  
جو شوی لقب شخصی است شعر مردی که بر اندام ایشان موی بسیار  
باشد و او حج اشعار است شیر شتر ماده چیست شام که سفند و شتری که پستان  
او شکم و اچسپیده باشد شمر بشدیدا سخت شزار عیب و عار شوار  
رخت خانه و رخت بالان و صورت و نام فرج مردوزن شوار و رخت  
شعار کبر نشین نشانه و علامه پوشیدنی که در شیب دیگر جاها باشد  
شعائر نشانها و علمهای آن شعائر کینوع باری است و خیار  
خورد و بر آکنده کان شیار جوب بود و جوبی که در بس اندازند و  
جوبی که بان دلو از چاه بیرون کشند و نشانه که در اشتر باشد شتار  
پیر زمان شجر درخت شجر زمین بر درخت و نصیب و غیب  
شجر بسکون چمن دهن شجر آبی از کوه فروریزد از سنگ  
شعیر کی شکر کنار چری شعیر کنار شقیر کسفات لاکو بی شقر بقم  
شین دروغ شیر فربه و صورت خوب و قابل مشورت شکر  
و شیار روز شنبه را هم گویند شیور برق شقر که حاجت و کار و دعا  
شقر نفع شین صفت شرب و جوب شیر کبر شین و باخشین  
بسکون با کرا بر شتر که اینی فرمایند و حق و نجات باب  
الشین مع الزمان و شجر نزه و منیدن شادر و رخت سخت

سطر نه و درشت شدن و درشت شدن

سازد

شدن و بی آرام شدن شرف بریدن و درشت خوی شدن من و المصا  
 شار جای درشت شهریز و شهرز نوعی است از خنثیه جوی سیاهی  
 است که از آن کار و طبعی شونیز سیاه بویا شجر مشقت و رنج باب  
 الشین مع الین المصادر شمس با افتاب شدن روز و  
 استکار کردن دشمنی شمس شمس بد خوی شدن اسپ  
 و سواری کردن و بیکه استن آن شوس بکوشه جشم نکریستن  
 از غضب و یا از کبر بجن دهن کشودن خرد و وقت بوی کردن  
 او بول را و جیندن و کونا کون شدن سرش بد خوی شدن  
 غیر المصادر شانس جای بخت و درشت شوس جمع اشوس است  
 و آن سابقه مذکور شده شمس افتاب شوس جمع سرس یکنو  
 گیاه است و درشت و بد خوی و بسیار خلاف شمس و شمس بد خوی  
 شمس بضم شین جمع باب الشین مع الین شین خفا  
 است که استخوان او سخت نشود و علما و شش بجا بی مزه  
 باشد شش نام بلده است از بلاد ماوراءالنهر و در کلام متصرفه  
 دیگر منصرف نیز باشند مانند ماه و جور شوش بضم اول نام قلعه  
 است در موصل که بسیار عالی و جلند است و شوش  
 بمعنی اختلاف است چنانکه گویند بضم شوش ای اختلاف  
 و يقال البطل شوش دیران سخت مشقت کش و درین استعمال  
 شانس بمعنی شانس بوده است و آمده علم بالجین مع المصا

شخص شدن و بال کردن و چیزی را راست و ادراشتن بدست  
شخص از جای بجای رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم  
و اکشودن نهادن و بزرگ جسته شدن مخصوص بکم شیر شدن شتر ماه  
و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شخاص در از شخص تن و سیاهی  
چیزی که از دور پیدا شود مخصوص جمع شخص کو سپند ماده و شتر  
ماده که شیر نداشت باشد و بعضی گفته اند شخص کو سفند ماده و شتر  
ماده است که شتر نر و بزرگ و نر و نر باشد شخص مرد بزرگ جسته  
شخص مرد چشم و اکشوده و تیری که از بالای امواج گذشته باشد  
شخص شخص چیزی است که بآن مایه گیری و شخص دور و راهم گویند  
شخص ماده شتر کم شیر شخاص جمع و شخاص یعنی سختی هم  
آمده است و بدین معنی جمع شخیص است شخص کو سفند ماده  
بی شیر و کو سفند آن بی شیر و اد جمع مفرد آمده است شخص باره  
از زمین و طایفه از چیزی شخیص انبار شخیص خرمای است که استخوان  
او سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد شتر من زمین  
سخت و درشت شتر و اصن شخص سطر و شتر سطر و شتر و اصن جمع  
باب الشین مع الطاء شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن  
و معتدل القامة شدن شط و شطوط دور شدن شطوط حور  
کردن و از حد گذراندن و زیاده شدن شرط بخیری و اسفل  
ما فعل و بیشتر کردن شط استخس خط شتابیدن و ملاک شدن

و سوخته شدن اوقعت کردن و تمام و انجسیده شدن چیزی به آتش  
 و ریخته شدن خون باطل شط و شط و در شدن من غیر المصاد شط  
 عام باره شده و چیزی را کنده شطیط حد اشته و بر اکنه شده  
 شطیط جمع شطاط و شطیط است شطیط اصح و اینجمله شطیط  
 سیدی به شطیط تو اگر در یک طعام می کنند قضا  
 بوی می سوخته شطوط یک نوبت شطوط انچه با و چیزی را  
 از قول و فعل و بسته شده باشد شطوط جمع شطوط  
 جمع شطیط است و او بمعنی شطوط است شطوط است  
 چیز مال زبون و جوی خور و و شخص بزرگ که بان شطوط  
 در از وسط شطوط کناره و جانب چیزی و کناره و حوض  
 که بان شطوط جمع شطوط است شطوط است شطوط  
 جمع شطوط در نوع و زیاد شطوط شطوط بزرگ که بان شطوط  
 یک نوع مانی است شطوط در از شطوط بفتح را غره مایکان و  
 کسانی که بر تن خود نشانی کنند تا به آن شناخته شوند  
 و او جمع شطوط و شطوط است شطوط در ختی است  
 از آن کان شطوط است شطوط مع الطاء من المصا  
 شطوط و شطوط زبانه آتش شطوط جوی است که  
 طفت او تیز باشد مانند کار و و جوب که در گوشه  
 به ال تعبیه کنند نام و زدی است از عرب شطوط



ابرکزیک بابت شیعین من المصاد شیع و شیوع  
تشکار شدن خبر و بار بودن و شمت ناکردن چیزی را شیوع  
و کار می رفتن و در آب آمدن شیوع و در شدن و کشاد  
شدن بیان و ندان است شماع و شمع و شموع باز می کردن  
شفع جفت کردن شیوع سپر شدن شفع افشاندن و انداختن  
بیشتر ماده بول خود را بر آن شفع آشامیدن آب شمع بر آمد  
بخا و ن پوست کردن و در رفتن و کشودن چیزی و در و شستن  
تشکار کردن شمع بسیار ناکشتن و بسیار شستن و بسیار  
وار شدن کشت و برداشتن بیشتر همه را شیوع پیروی کردن  
و بانگ کردن و خواندن شماع را کند و شدن خون شوع را کند  
شعی هوی شیوع در از شدن شوع بشتاب رفتن شستر  
من غیر المصاد شاسیع و در شمع مال اندک و اندک مال خوردن یک  
حافظت کند شفع و شافع و در خواه جرم کسی کنند و شفع و شفع  
و شام که میبندید و در را هم که میبندید شیوع آنچه سیر کرد و اند شجع و در از  
جنازه شوعایع را کند کان شاد و کثرت و همایی و او جمع شکیله  
شیع مقدار و پس چیزی و مانند و پیرو و شیوع شیوع او از نای که  
شبان میوزند و همه خورد و کباب آنش از و ز شیوع گروهها شاسیع و شماع کما  
و فاش و جنت شمت ناکرد و شیوع بسیار شمع کاری و در و نیک  
شیوع و شمع و همای کان شمع یعنی مانند اندم که است شمع کما

و راه و روشش که خدا و رسول خدا نهاده باشد شارع راه راست  
 و شارع نهاننده و آشکارا آب در آئینه شارع جمع شرع باب  
 در آئینه کان شفق لطیف شارع در از شمع در دناک شمع در  
 که آن را بان هم گویند شمع و شمع بچه و دیگر آئینه شده باشد  
 شجاع و شجاع و شجاع دیر و شجاع یکنوع مار را هم گویند حبت  
 و سبک شجاع تیغ افتاب و روشنی شجاع جزئی بفتح شین بر آئینه  
 و تیغ خوشه جو و کدوم شجاع مرد در از و مرد حبت و چیز بر آئینه  
 شارع بادبان و زدهای کمان و غیر آن شفق حبت و دور  
 دور تر بان شمع موم شارع شمع ریز شمع زن بازی و مزاج کننده  
 باب الشین مع الفاء شفق بدون دل رسیدن دوستی  
 شاف بفتح همزه جاحست پیدا کردن بر پای شاف بکون هم بر شمن  
 داشتن شفق مکبر شین کم افزون کردن و سود کردن و این  
 از لغات الاصله او است شفق بفتح شین لاغر کردن و اندک  
 کردن شفق و شقیف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و لاغر  
 شدن و شقیف بمعنی کز زمین سر ما و آنرا کردن هم آمده است شفق  
 و شمن داشتن و به بنال چشم نکر سیت شرف بزرگوار شدن  
 شرف بکون را غالب شدن بر کسی بشرف و شفق غن  
 دوستی دل را و بجان کردن دوستی کسی را و شفق کردن  
 کسی را و اندودن شفق بخت شدن غیر المصداق شفق جمع



بکسر نشین سود و زیادت و کم و حاتم باریک و نازک شفت کوشوار بالا  
سخت و جمع شرف ملک کشت که زیاده در از و بسیار باشد شرف  
جاری و بزرگ سیاحت شطیف در خیت سیراب شده و سخت  
شده باشد شطیف سخت شفت باد اندک سیراب شرف بزرگوار و  
بلند شرف جمع شفت نام آسیت شرف شتر ماده پیر و تیر کشته و تیر  
در از و باریک شرف بضم جمع شرف ککرا و ناله ای پسندیده  
شفت در دسیت که در آدمی پیدا شود و غلاف دل شفت و شاف  
لاغر در هم پوشیده شفاف و شقوق سر کوه شفاف مرد در از قدر  
هم گویند شرف تن و کالبد شرف جمع شفت در از شرف  
و باد که بباران باشد باب الشین مع القاف شرف  
کوشن کوشند بریدن و شفافتن و بر آمدن افتاب شرف بر آمدن  
افتاب شرف بفتح را کوشن شفافتن شدن کوشند و در کلو کوشن  
جمعی و در حدیث است که یخرجون الصلوة الی شرف الموی  
ای الی ان تبقی من الشمس مقدار ما بقی من حیوة من شرق بقه  
عند الموت شوق اندر و مند شدن و آند و مند کردن آیدن و در او  
رسمانرا شفاق مخالفت کردن و این مصدر رباعی است یعنی شرف  
شفوق هر بان شدن شوق شفافتن و دریدن و جد کردن و بعضی  
کرده از بعضی و چشم را کشوده نهادن و بر آمدن دندان شتر و  
غیر آن و ریح کشیدن و دوشواری نهادن بر کسی شوق با کس آخرین

کردن خردم بر کشیدن و بلند شدن شوق آرزو مند شدن بجماع  
 شوق آرزو مند شدن و دراز شدن سر و پا کشیدن چهار با شتر و  
 او یختن مشک آب بجای شوق فروغ شدن طریقت و هنر شوق  
 و شوق باز بستن شوق ریح کشیدن کفوله نقالی لم یکنو انما  
 الا بشوق الافس شوق خرمی کردن و حریص شدن غیر المصدا  
 شوق قراق و شوق آق و شوق آق مرغیت که آن را جل گویند  
 شوق دراز شوق کوه و شوق تنگ از کوه شوق کوشش بی  
 جربش شوق نام کوهیت من الجمل و نام مردیت من الصبح  
 شوق اندوه شوق برادر و ضعف چیزی شوق شاهنا دو کوه  
 ریک و شکوفها و شوق النعمان لاله کوی باشد و شوق  
 راههای دور و جاههای است مخصوص و اوج شوق است  
 شوق مکبر شوق بنده و مکبر و مار و برادر کجا و و نام قلعه است  
 از قلاع خیره نام شخصی است و طرف کوه شوق دشوار و ریح  
 شوق بقیه روشنائی افتاب که در اول شب می باشد و  
 خیزی زبون شوق آرزوی جماع و درنده شوق کیا هیست  
 شوق برق باران باره باد و شوق رشته که بآن مر جیک میزند  
 شوق بفتح سین یعنی دراز شدن دست تا تمام و مابین او  
 فزنیه از نصاب زکوة همچو رقص شوق حرام زاده شد  
 یعنی صبح هم آمده است یا شوقین مع الحاف سوک

خار و در رفتن در جایی و بدر آمدن و نزدیک شدن پستان  
و خستر پیرون آمدن و ظاهر شدن سخن مرد و در جنگ شک اندک  
لنگیدن و بکمان افتادن و چیزی بچیزی باز و وختن و دانه  
و بچیزی سپیدن و تمام سلاح شدن شبک آمیختن و درم  
افکندن و بهم در رفتن شرک کافر شدن و باینجا کردن  
و انبار شدن غیر المصا در شرک زبانی که انبار هم دیگر و انبار  
کس دیگر باشد شرک دامن و راهها بزرگ و میانهای راهها  
و با این دو معنی اخرج شرک است شرک دو ال لغین  
شکوک کمانها و شبها شکا یک کرهها شایک درخت خار  
و شایک سلاح مردی که با سلاح باشد شاک کمان بر سر  
السلاح هم یعنی شایک السلاح است جمع شاکه است شبا  
و اما و طاهای نزدیک یکدیگر باشند شایک شکبای  
و غیر آن و اوج شبا که است شرک انبار شرک انباری  
باب الشین مع اللام شکل بر جا و انهدان  
و حروف را اعراب زدن شکل نفع کاف سپیدن  
نتی گاه شکل سپید بودن یکپای اسب و ناسپید بودن  
یکپای و دو دست دیگر و یا یکپای دیگر و یک دست سپید  
بودن اسب و معنی اول از صحاح منقولست و معنی دوم  
از مجمل و در حدیث است که ان النبی صلی الله علیه و سلم

کره الشکال فی الجلیل شمول همه را فرا رسیدن شمل آتش شدن شمل  
 کرشمه و ناز کردن شمل سطر شدن انگشت شمل بلند کردن  
 شمل برداشتن شتر دم خود را و از جایی برخاستن چیزی شمل  
 رو بپوشیدن و چکانیدن شمل و شل را زدن و حیت حیت  
 بخیه زدن جامه را شمل بی دست شدن و مناد یا من شمل  
 سیه بود شدن چشم شمل و شغل مشغول کردن و واپردن  
 شمل و شغال حکیدن شغل به غذا شدن شمول بزرگ شدن  
 سال و افزایش شدن من غیر المصا در شمول بزرگ شدن  
 مرد حیت کا شراطل نام مردیت شغل فقیهائی آتش در گرفته و او  
 جمع شغله است شغایل بر آکنه کان شاعل آتش افزوده شغل  
 سبیدی که میان دم باشد شیل بچه شیر شغل پسر من الجمل شغل  
 صورت و مانند سنگول جمع و نام متبطله هم باشد شول آب اندک  
 که در گنجیک مانده باشد و شتران ماده که سپان و اجوشیده  
 باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه  
 که سسته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شلال بر آکنه  
 کان و در آینه کان شغل و شغل کار و شلیل زره کوتاه و جامه که در  
 زره پوشند و کفل پوشش چار و او میانه و دو خانه شاکل سبیدی  
 که در میان کوسن و عذار باشد شغال بندی که بر دست و پای شتر  
 و بر سینه شغل جمع شغل اکمل شغل کارائی بر آکنه و کارهای

و جمیع دیراکنندگی و این از لغات الاصله است  
شمال جمع شایل شاخه‌ای پراکنده درخت و پراکنده‌کان و جا  
که پاره پاره‌ای بسیار باشد و دست چپ و چپ‌اندک شایل  
شتر ماه که دم خود را بردارد در حین التفتن شمال  
دست چپ و خلق و غوی و کسیه که در پستان کوفته‌اند  
شمال و شمال و شمال و شمال شمال خر شمال نام ماه معلوم است شایل  
جمع ششل بستر شال و دست راست کسی که روی مغرب باشد و با این  
طرف راهم گویند شمال بدل غیر منقوطه شتر مست با الشین  
مع الیم سیکم بخشدین و مرد دادن و پنج شین کزیدن ششم شین  
ششم دشنام دادن شایم شمشیر کشیدن و شمشیر در نیام کردن  
و بجزئی نکرستن ششم فاسد شدن طعام ششم به بخورد کسی که  
ششم نفیج میم آرزو مند به شدن ششم ترسانیدن ششم هر و شدن  
شوم بدخامیت و نامبارک کردن شرم اندک جزئی دادن  
و شکافتن شرم بلند بینی شدن و بلند سر شدن غیر المصادر  
شخم به شخم جمع شخم فر به شخم و شخم میفرود شخم آنگاه آرزو مندی به  
داشتن باشد شیم غار است شمام غول شیم مردی که نشان مادر  
دارند و او جمع اشیم است و یکنوع مایه راهم گویند و بدین  
معنی مفرد است شلیم در از شقوم جوان جلد و شتر نک منظر  
شقوم اسب بلند و آدمی در از شغامیم جمع شستم بر شکل و ترکیب

ششم و این پارسی معربست ششم نام شتر زبیت که از آن نعلان  
 بن مندر بوده و حیوان شترانخ و من شدم جوی که از دریا بار  
 بریده باشند و کنار بزرگ شتر دوم و تیریم زنی که مرد و فرج  
 او یکی شده باشد از کثرت مباشرت که باو شده باشد شام تیری  
 که بدف را شکافند شام جامه پاره پارنا شکیم آهن پارنا شکیم  
 آهن دست جام شیم خلعتی و خاصیتها شام قبله است و  
 رشته که در برقع زنان باشد که بر بس بر بندند و جوی که برهن  
 بزغال بندند تا شیر خور دشم سر ما یافته باکر سخی و جبری سرد  
 ششم سر ما شام دانه خور و مرد کوتاه و بخیل ششم کیا هست  
 که در کندم روید اگر در نان کندم بود خورده شود دستی کند و اگر  
 در شراب انداخته خور داسب کران آید شلم موصیست  
 شام و بعضی گویند نام میت المقدس است بلفظ عربی  
 و برین تقدیر معرب باشد ششم مرد بزرگ حله شیم بلند  
 شیم بلند ان و بلند میان شام کوهی است باب الشین  
 مع النون من المصادر شجن بفتح جیم اند و یکین شدن شجن  
 سکون جیم بازداشتن و اند و یکین کردن و پر کردن ظرف  
 و کشتی و غیر آن بجزی و راندن شدن بی نیاز شدن آهوی بر اند  
 مادر و قوی بزرگ شدن آن شن رنجین شنین جکیدن آب  
 شنین درشت شدن کف دست و عضو و سطر شدن آ



و کلب اشتر از خوردن شتون بدینا لا چشم مکرستین شین عیب کردن  
شنان بکون نون و شنان بی همزه دشمنی و دشمن شطن  
بر میمان بهمن دود و ز کردن و محالفت کردن شطون و دور کردن  
و دور شدن شقن کم کردن بخشش شتون کم شدن بخشش شان کا کردن  
و پاک و پاک و فکر داشتن از چیزی سکران سپاس گفتن سحر غیر  
المصادر شان آب پرکننده شبان درختی است و بعضی  
گفته اند نوعی است از ریاحین ترخان هر دو طرف سوراخ  
سوزن شبان آهوبره شن قلیله است و حیک کهن شنان  
جمع شنوان از روکننده چیزی شنان سیر شده از طعام شنان مرد با  
شنان در از شنان پیران و نام موصی است در مدینه رسول  
علیه السلام شنان و شنان و لیران شنان در از شنان شنان  
و شنان در از ان شتون بغایت دور شطن ریسمان شطان  
دیو دور و باطل و متکبر و مار و کردن کشتن شیا طین جمع شنان  
جانبور کسیت بغایت خرد مانند پشه شطان مرد و موی که بعضی  
موی اعصابی ایشان معینه و بعضی سیاه باشد و او جمع شطان  
است شطن بکون فام و زیرک شتون مرد با غیرت شنان سحر  
باد که نمناک باشد شش سطر شنان و شنان نام موضعی است  
شینان حال و کار و عیبی که شک از آن بیرون می آید و در از  
شنون حالها در کمای اشک از سر بسته بناده است شنان

دور کسیت که از سر به پشانی و از پیشانی به دو چشم بسته است  
 و اسب از آن می آیدستان اسم فعل است معنی دور شدن  
 همان شیبان چیزی که آن را دم الاخرین هم گویند و دور  
 نمونده و شیبان نام قبیله است از جن شیخان شعلایی  
 شیخان نام قبیله است و نکستین و نام شهر است شقن و سخن  
 اندوه و حاجت سخن چون جمع سخن بکون جیم راه رود خانه شود  
 رودخانه بسیار درخت شریان و شریان رکسیت که در و بیج  
 باشد شیکران و شوکران کیا هست شغفین نام موضعی است  
 شنان دشمنی کشته شدن جادو ای کر سنده و لاغر و بعضی  
 فریب را هم گویند و بعضی نه فریب و نه لاغر را گویند شنان پراکنده کان  
 شخان بفتح خا کو سنده شخان بفتح آنکه کم حسبه و مرد چشم گشیم  
 رساند بجزی شریان نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است  
 شیدمان بضم ذال که کشدن زمین درشت شدن جمع شدن  
 کعب کو سپند و کا و که بآن بازی کنند شترن و شند و کن  
 کوشه زمین و جانب چیزی با سب الشین مع الواء  
 شوشتر و قحط شدن شخو اندوه مکن کردن شخو دهن باز کردن  
 و دهن باز شدن سکو سخایت شد و علم آموختن از کسی و شتر  
 را ندن و سر و دگفتن شاد و پیش گرفتن و پیش آوردن  
 و دین معنی آخر است آنچه در دعا آمده اللهم سائیک بغنائیک

نشا الیک بالاینچی علیک شصو حشم واکشوده داشتن و بلند  
شدن ابر عجز المصادر شاو آنچه از سبک بیرون آرند مثل  
وکل و خاک و غیر آن و غایت و نهایت زمان و یکنو بست شفوکی  
که ایشان را دندان زاید برآمده باشد شلو عضو آدمی و بقیه  
چیزی باب الشین مع الیاء شوه زشت شدن و نفج واد  
حشم رسانیدن چیزی را شفه مشغول گردانیدن و فارغ گردانیدن  
و میالوف کردن در سوال چنانکه بیرون برد از رسول هر چه داشته  
باشد و مورد بسیار کس شدن آب و از اینجا گویند ما مشغوفه  
یعنی آبی که بسیار کس برد جمع شده باشد نگاه نزدیک شدن و  
مانند شدن شره حریص شدن شده و شده در حرب این افتن  
و مشغول گردانیدن غیر المصادر شفه لب ستایش شهنیه  
نشا یکفت حروف شفویه و شفاه جمع شایه نیز نظر شیاه کوفته  
و این جمع شاة است سزه حریص شبه و شبه مانند و چیز  
است مانند مس که آن را برنج گویند شبه بضم شین و فتح  
بابو شید که با و این جمع شبه است باب الشین مع  
الیاء شتی بریان کردن شعی لایمید شدن غیر المصادر شری  
خطل و درخت خطل و کدوی تلخ شری اسب نیک رفتار  
شوی برانکب خورد و او تصغیر شوی کوفته ان واد جمع  
بجاء است شکی سخات کتبه و کتبه و سخات کتبه

و نام رسیده شاکی کارکننده و شاکی السلاع مغلوب شناکی السلام  
مرد با سلاح تمام شاهی دراز و شتر جوان شنا می دراز شاهی  
طرفه کوه شتی و شتی و شتی زمستانی شتی طعام از و کرد و شد  
شاهی عدد از و اعوان شتی عکس شاهی اسپان کشاده زمین  
شاهی خیکهای پراک و خیکهای پر باد و اوج شاهی شاهی  
شاهی پراکنده کان شاهی نیزه دراز شکی شادی سود کومینه  
و شتراننده شیطی خوان بزرگ و اسپ نیک شاهی بزرگ  
لب شاهی صحت و دهنده شطی و شطی جامه که منسوب بقبر شطی  
است شادی صاحب کوسپند و بران شاهی سریش شیری  
و شیری مرد بسیار صحت کتاب الصاد باب الصاد مع الالف  
صبا و صبا میل کردن بچیزی و کودک شدن و با کودک بازی  
کردن و با و صبا آمدن صبا و پروغی رفتن از و بی بی  
دیگر و صال شدن و با آمدن دندان و ستاره و غیر آن به  
چیزی در آمدن صفا پاک و بی غش شدن صد با الف  
ممد و ده زنگار رفتن صبا با الف مقصوده است شدن صلا  
و صلا سنج و سیاه شدن غیر الصاد و صبا بادی که از طرف  
مشرق آید و بطرف قبله و مغرب رود صری و صری آبی  
که بسیار در جایی است ده باشد و آب متغیر شده از بیاض  
بکشت صلا موضعها که آب در آن بیرون آید صبا نوحی از

و یو انکی صری انداختن کتوله تعالی فتری القوم فیها صری  
صری بکبر صا و طریقه کار صهبای شراب صفایا بر کزید و دوشن  
مخلص شتران و کوسفند ان بر شیر و او جمع صغی صفوا افتاب  
و تائینت اصغ هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر و سپید  
باشد صد یازن تشنه صدی ملامت کرده شده صد آه  
که بر کشند صحی زمین سخت صبابی بیرون آمیزه از دین  
چین دیگر وسیل کننده صری شتری که آن را از صحرادشت  
و نیابان و مادیان سنج صفر از رد و خلط زرد که در آدمی  
باشد و کان جوین و نام کیا هیبت صفر اسنک همواره  
موضعی است در مکه و نام جوپی است در مملکت بحرین صلی  
شتر سخت و قوی سخی قوی و سخت صد اقبله است از  
مین صید از مین درشت و سکی است که از و یک سانه  
و نام شهرست و بنو الصید طایفه است از بنی اسد صغرا خور  
و او جمع صغراست صغرا خور دژ و او تائینت اصغراست  
صحنا نان خورشیدی است که از ناهای سازند صلحا و رختی است  
که شاخهای آن افتاده باشند و حادثه و سختی زمانه و کشتن  
بی درخت صحرا زن خور و کوشش و کیا هی است که از اهی  
هم گویند صغرا شرمین صغرا کوسفندی که مردم او سفید باشد  
صغرا زمین سخت صغرا زن خور و سر صغرا شهر که او نام

کینه است مرا سپایان بی آب صلی نیک کاران صبر آینه  
 را اطلاعان و او جمع صادی است مرا حفظ که زرد شده باشد  
 صد آواز چیزی که در کوه خواند و قتی که آواز کند کسی به نزدیک  
 کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که از ابروم نیز  
 گویند صا کر و سختی زمانه و منتهی سخت صوی نشانها که از سنگ  
 گفته قول البنی علیه السلام ان الاسلام صوی و سمار اکینار الطریق  
 و او جمع هو است و صوی معنی زمینهای درشت بلند هم آمده است  
 و معنی وزیرین کاهنای مختلف آمده است صوا جمع صوه است  
 و آن یکنوع مرغی است باب الصاد مع الباء صوب  
 از هوا فرو آمدن و رسیدن بارین باران صرب شیر در  
 طرف کردن و کد اشتن تا ترش شود و بازداشتن بول و غیر  
 آن صب ریز آمدن و آرزو مند شدن صلب بردار کردن  
 و از اینجا است قول حق تعالی که ولا صلیکم فی جذوع النخل  
 و صلب بایک کردن صیب رسیدن پیر خاند و درخت  
 شدن تیر صقب نزدیک شدن صاحبیار آشامیدن آب  
 و اشک در موی افتاده شدن و بسیار اشک شدن غیر  
 البصاد و صیب یکنوع رکنی است و آن را غضف هم گویند  
 و آب بک کج و خون و آب صاحب آبی سر اشیب است  
 و در عا شق و مشتاق صیب نشیب زمین صیف و اشرب



صحاب نفعان کنند صب باران سماء صوب طرف و جهت  
و کارعن صواب حق و درست صایب رهنده و حق و درست  
صیب باران و ابر باران ریزنده صاب درختی است  
که است آن تلخت و بعضی گویند که است آن درخت  
صقب ستون چنانکه آن خانه عرب صحرانشین است  
و ستون میانه خانه و چیزی دراز باریک صقوب جمع  
صقب نزد یک کفوله البنی صلی الله علیه و سلم الحما  
را حق بصقبه صواب یکنوع نان خورش است که از مویز  
و خردل سازند صهب اسفران یعنی جزای سرنخ و زرد  
صهیب نام مردیست که صحابی بوده رضیه الله عنه  
شیر ترش صرک جمع سرنخ و شیر ترش صقلاب حاجی و  
سید صیاب برگزیدگان صهاب نام موضعی است صنب شخص  
خورد سر صیلک و صقب دراز صواب خانه های شش  
یعنی اشکها و او جمع صوبه است صاحب یار و خداوند  
صحاب و صحب جمع صعیب تند و دشوار صیاب سنگهای  
سخت و تب سخت صالب تب سخت صلب پشت  
وزمین و سخت نام موضعی است صلب بشدیده  
نخ لام سخت و جربش و علم دراز و چهار ستاره که  
شب سرد واقع می باشد و نشان آنکه که تن و نایابی بر خود

بنهندند برین شکل صیلاکب سخنان و اوج صلیب است  
 صلب شکلهای صلیبهای نصاری و اوج صلب است  
 بلسب الصلوة مع التاء من المصادر صالت  
 حمله کردن شتر بر کسی برای کشتن و صفت پان جگوئی  
 چیزی کردن صله بپوشتن صنت بهم و اکوفتن صنت  
 دشمنی کردن صاحت نیکو شدن صحایه و صحبه یاری داد  
 صیانت نکند آشتن صبوة میل کردن دل بخیزی و باد  
 صلقه تباغ و صلفه بغافل شدن و کردن صلفه توی  
 ستردن و ازین برگندن و غفل شدن صغیة میان  
 ترمیت را بلند بر آوردن صبطه کاسته شدن و معد  
 کردن چیزی را صبرت باریک شدن بن درخت خراما  
 صبغت افریدن صباه مانند دیوانه شدن صرمت بانگ  
 کردن باز و باشق و سرح و سوراق صلت بفتح صا  
 و ضم صاد و آیدن اسپ و شمشیر زدن و ریختن  
 صلوۃ روشن بپاشی شدن صنف نیک پروردن آه  
 صاهه جدا شدن و چشم ناستخافه طلب دیدن چیزی  
 کردن سک بجه کقول البنی صلی الله علیه وسلم فتح  
 صا صاتم صغفه پراکنده کردن صیالت بر عهد دیگر حمله  
 صلوۃ روشن بپاشی صویتی او از کردن و قتل

کردن صغفه پیکش صیوبه راست رفتن تیر صباره پانجه  
کردن صغفه بهم واکو رفتن دندان صغفه اواز دانه  
آهن و مثل آن صغفه پراکنده کردن و چسبیدن صغفه  
خالص بودن صغفه جلد شدن و دلیر شدن صغفه بلند و بزرگ  
کردن سربا صغفه شرف شدن بر حصول کاری و  
عاجتی و نزدیک شدن ثامن صغفه و صغفه و صغفه  
خاموش شدن صغفه یکبار بهم واکو رفتن و کار سخت  
رسیدن ضرورت کشتن و شدن صغفه تنه دست  
شدن صغفه و صغفه و صغفه افغان کردن واکو رفتن  
و صغفه معنی عذاب هم آمده است صغفه و صغفه  
جامه و غیر آن و بی شرم صغفه میل کردن صغفه است  
شدن صغفه دوستی داشتن غیر المصادر صغفه نماز و  
و در دو رحمت و مسجد بیود صغفه جمع صغفه الظهور  
الاولی نماز پیشین و صغفه الوسطی و صغفه الظهر نماز دیگر  
صلوة المغرب و صغفه العشاء الاولی نماز شام و صغفه  
القیمة و صغفه العشاء الاخرة نماز خفتن و صغفه الصبح  
نماز بامداد و صغفه بضم صاد و بشدید راه مهمله همیان را  
کوسینه و کوسینه و صغفه در راه خدا داد و بضم صاد و  
دال مهر زن صغفه جمع صغفه بناسان کوشش صغفه

صحرایا صافات صفت زدگان و مراد بصافات است که در قرآن  
 آمده است در ششگان صفت زده اند صافات است  
 که بر سه سیم استاده باشند و به کماره سم چهارم تکیه کرد  
 صغریه کیا بهیت که در اول چهار روز زمین بر آید صاف  
 باو که صوت جایی زمین از پشت اسب و نام خانه و سرکه  
 و خانه که بر بالای بسته زمین کرده باشند و بر آید نکا  
 آب صارت سفیدی که گویند ان بعد از ولادت  
 از فرج میکنند صحت نیک سنج و زرد و موضعی است  
 از سنگستان که آنرا در درو شده باشد صیرت سنگ  
 و درشت صامت خاموشش و شیر غلیظ و زرو سیم  
 صمیت بغایت خموش صامت آنچه بان خموش کنند  
 چیزی را صفت قلع و شفا کاو و محلب خردس  
 یکی از اسباب جلا به است که بآن بر است میاید  
 تانه و بود جامه را و آنرا شوکه الحاکم هم گویند صاف  
 بر گرفته صافی همه و همچنین است صاف بهت صفت  
 کو دکان صوفه خایه شش یعنی رنگ صدف زنی که یک  
 تصدیق کسی کند که قول تقایی و امر صدف صافه نیک  
 و عمل نیک وزن بصلاح صدف نیزه است و اموار و رنگ  
 راست قامت و نبات الحصفه خزان و حشبی با

صدقت سرسینه صیدانه غول بیابان وزن حبسلی  
سبب از کوی صارت تفتید را، سختی سرمای زمستان  
صیارت بطن صاد و تخفیف را سنگ و کوبند صخره ای  
که بسنگ کرم جوشانیده باشند و روغن بران نهند  
و حور سره ما ارد بران نشانند و خوردن صفت نشانی  
است که بر کردن شتر باشد صبارت کوسن کننده سخن  
هر کس و سرزد و دست بر صبارت قوت و توانائی  
صفا نان خورش است که از ماهی سازند صبر  
خطیره و کوسفند صفت تنی گاه میان صافه آهنگ  
و اوج صقیل است صافه عطاران صدف رسته  
و کوسفند صرعه آنکه مردم را بسیار اندازد و شتی که  
نیک صمصمه نام شخصی است صفت کماره جامه  
صافه غذا کنندگان روم و شب کرم باشد صلقا  
و نه انبای شتر صیلة میان روز که سخت کرم باشد  
صلت سختی صلاوة کرده آدمیان صلا مات جمع صمصا  
شمشیر بران حاجت زنی که مشکوچه کسی باشد که قول نقالی  
ما اتخذ صاحب و لاوله صارت تشکی و حاجت صغوت  
وصفاة سنگ هموار صافت کرم سازنده و قیافت  
صدمة کبوتر ال طرفه است یا چپ پستانی صفت

در سنگ صوفه دستار و میان سر صافه و صفا آتش که از  
 آسمان فرو افتد با و از سخت و صاعقه مرک و عذاب  
 را هم گویند صفت و صفات مرد قوی و سبط صیغه نامه صحیفه  
 صلفه افغان سخت و کار صعب و واقعه نام خوش صوفه و صوفی  
 برگزیده و خالص صحت بانگ و عذاب صبرت غله خود  
 کیل و وزن ناکرده صفریت فقر صفاریت جمع صفت روی  
 زمین و خاکها و اوج صعد است صفة جانب و روی  
 چیزی صیغه ظاهر و و شتر بین و روی بین و لوح و  
 بین و هر چه بین باشد مرث او از سخت و سختی غم و اندوه  
 و غیر آن و کروه صراره و صار و رة انگیز کرده باشد  
 و نکند و نبزده باشد و بنزد و بازن جمع نشود کفوله تقای لاف و  
 فی الاسلام صریت ریک و کروه و صریت بکاری و رسی  
 که گشت آزاد رویده باشد صریت رسته و باره ابرسته  
 عطا و مزد و چوند صلات جمع صیغه لفظ و طور و طریقه صرمت  
 افزونی و حیل و نام مهره است و منتری از منازل قمر و او  
 مصدر هم آمده است صبه رمه کا و و کوسفند و شتر  
 صبه رمه اسپ و رمه شتر و بقیه چیزی صحابه و بر صریت  
 شتر ترش صحابه باران و این مصدر هم آمده است  
 از باب علم یعلم صلیه سکنی که بان تیغ تیز کنند صلیه



زمینهای درشت صابن و یوانکی صوتیه موصوفی که خرمادار با  
 خاک کینند صفرة زردی صبت آواز و غوغا صوت آواز  
 صبت آواز نیک صورت نقش ظاهر و شکل و بفتح صاد  
 صبت بفتح صاد و سکون لام کارد بزرگ صلت بفتح صاد  
 بفتح صاد و سکون لام پیشانی رودشن و مردی که صبت و روان  
 باشد در کار و نام مردی است صبت صبت نیز و زی صبت  
 بفتح صاد و بفتح صاد باید او صوتیه و صبت رنگ سنگ و زرد  
 صبت صبت بزرگوار صبات و صبت و صابت صبت  
 آواز صحت قندیل صمعه زمین و صفت صمعه دارو  
 هر چه بآن دارو ساینده حتی که ماحق را و ماحق دست  
 هم گویند صمعه هره است صمعه کشادگی مراد نیست  
 صنعت کردار و پشه صمعه کردار نیک صمعه عرفا  
 و صمعه صناعات جمع صمعه جانب صمعه متشددیم  
 غیر درنده و مار زو مار و لیر صمعه کرده صمعه شمشیر  
 صمعه الصاومع الجیم من الصاومع صمعه صمعه صمعه  
 و این لفظ باید سی و دردی است صمعه صمعه صمعه  
 صمعه صمعه صمعه که در عمارت بکار برند صمعه صمعه  
 که درو است جمع صمعه صمعه بفتح صاد جمع صمعه  
 از رفیق کانی ساخته باشند و در آن بیدگر زنده بماند

هم آویند تا آواز گمراه و طبع روشن باب الصاد مع الخاء ص  
 و صلوح نیک شدن و نیکو کار شدن صلاح و صلح اشی  
 کردن صلاح و صبح بکون باو بفتح با بانگ کردن صبح  
 در بانه اد شراب خوردن صراح روبرو چیزی گفتن  
 صبیح صبح دادن و بامداد بگاشی رفتن صبیح بفتح  
 با سرخ شدن موی صوح شگافتن صواح و صوح بانگ کرد  
 زاع و خوس صغ صغ فرو گذاشتن جرم کسی و شمشیر  
 بهنا زدن و برکشتن و باز کرد ایندن کسی را از حاجت  
 انگیز ایندن صلح صلح نیکو کار و نیک صبح و صبح بامداد  
 صواح عرق اسب و کج صبح کوتاه و سطر و سخت صبح  
 آشکار و خالص چیزی صوح کوه و دیوار و کناره رودخانه  
 صبح اندک صفاح بضم صاد جمع و تشدید فاستک  
 صغ کوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و بهنا صغ جمع  
 صروح نام قلعه است در بین آنچه چیزی پهلوی آنچه  
 دیوار و صغ جرم بخش صغ بهنا صیح و صیح در دست و تشدید  
 صواح جمع صلاح بکسر صلح نام مکه مبارکه صواح و صرح خالص چیزی  
 صصح کوشک و بنای بلند و در کشف صصح بیلان  
 هم منقولست در تفسیر قول حق تعالی و صصح مردم من تو ای  
 صروح صیح بفتح صاد و صواح بضم صاد نیک صصح صصح با

هموار و سخنان باطل صیحه اسپ سخت شیبه کننده و شتر  
از ان ذوالرمله صدح جزو زبان صدح خروس صدح  
و صدح زمین سخت و هموار باب الصاد مع الحاد و المصا  
صیح صبور اخ کوشش سایندن صدح نوحه کردن صیح کرختن  
صیح با نیز تریش غلیظ صملاخ و صملوخ خر کوشش صماج کوشش  
و سوراخ کوشش صرچ بفریاد رسنده و داد خواهنده و فریاد  
صریح داد خواهنده و بفریاد رسنده باب الصاد مع اللال  
صحه سوز ایندن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب  
بجری و آواز کردن صد و آن مرغی است و بفتح فاء  
کرم شدن روز محمد قصد کردن صد بر گرد ایندن و باز دان  
صد و بر کشتن صید یا بک کردن صدف سخت بر نهادن  
صدود آواز دادن آتش زنده و بیرون نیامدن آتش از  
آتش زنده صید سکار کردن صید بفتح با سمر برداشته دانستن  
از غایت مکر و سر را بچ در است میل نکردن برای  
بخت صد بفتح را بکشدن تیر از اراج و سر و نه  
و سر یا یافتن و باز استادن سود یا لا رفتن صد  
گذر ایندن و سوز ایندن آفتاب چیزی را صد متری  
که بالاتر از و متری نباشد و چیزی که میان موج نباشد  
و مقصود و محتاج الیه است و نزد عید الله بن عباس صد

که مجموع حبس کمال است و بمعنی بی نیاز هم آمده است  
 صد بکون میم جایی درشت و جایی بلبند هماد  
 میزند شیشه صید شکار صباد سک شکار گیرنده صید  
 و صد جمع صاد سس کانی و حرف معلوم صد شتر  
 و روز سخت کرم صندید بکسر صاد شجاع و سوری که از د  
 موی بر نیاید صنادید جمع صیحوذ روز کرم و سنگ سخت  
 صد سک هموار که سخت لغزش ناک و بی خاک باشد  
 و سوری که از موی بر نیاید و زمین سخت که در آن گیاه  
 دروید و پشانی روشن و تابان و اسپه که خوشی کند  
 صلی و صلاح شتر سخت و قوی صفا دیند صفت غل  
 و بند و بخش صلود اسپه که عرق کند و شتر ماده که بسیار  
 گویند و دیک که دیر بچوشن آید صمد شتر ماده کم  
 صد و نزدیک و برابر صد ادبضم صاد و تشدید ال رای  
 که بسوی آب روی و جانور کیت از جنس موش  
 بعضی صد ادسام ابرص را گویند که نوعی از وزغ  
 است صد کوه و بضم یکطرف رودخانه صفر و غنیت  
 که آنرا ابواللیح هم گویند صد یریم با خون صود خاکها و  
 سزا بالاها و راهها در محض و خالص و سرود و معنی  
 از بارسی موبست مرد جایی سید میر مردانگ

زود سر مادی یا به صار و تیری که از آماج که شسته باشد سر در تمام  
که آن بقار الشجرة است که بگیلی داره کو میزد و سپیدی که بر  
بشت است پیدا شود از اثر ریش هر حد موضعی است  
هر ادا به تنگ باریک بی باران صغیر خاک و راه در روی زمین  
صعود بفتح صاد شفت سخت و سر ابا لا سخت و شتر ماده که کجا  
نا تمام زاینده باشد صغایر جمع و صعد هم آمده است صغایر  
بضم صاد نام موضعی است صعود و شخوار باب الصاد مع الزاد  
صدر از کما ز آب بازگشتن و از اینجا بدر آمدن صدر در صفت  
بازگشتن از جایی صغر کرمانی آفتاب بر کسی تا میدان و گشتن  
چیزی بصاف و بر یعنی برتر بزرگ صور میل کردن صور بکون و اد  
میل دادن و ماره کردن و جدا کردن و یعنی ادست قول حق  
تعالی نصر من الیک صبر نیک کردن و در رسم کشیدن  
و بستن سر میان و بستن سر پستان شتر بصرار و رده است  
داشتن خزانه کوشهای خود را صبر آواز کردن صحر  
نمک یا آرد بر شیر فشاندن صبر کندیده شدن صبر سکیا  
کردن و در زندان کردن و بازداشتن و مانع از آنی کردن  
صبر کفش دادن و پاره کردن و شکافتن صبر گذراندن  
صغر خوردن صغر و صغار و صغر خوردن و صغر کردن  
و صغر راضی شدن صغر متقی شدن صغایر جمع شدن است بر

در شکم صغیر آواز کردن صغر میل کردن غر المصادر صدر سینه و دل  
 و اول چیزی و بالانشین و میانه تیر برگاه و اولیغ خبری صدر و جمع صداد  
 یازده کرده و بدور و نده صدر از جامه سر پوشش و رستی که باشد  
 سینه بند بینه شتر بندند و نشانه که بر سینه شتر باشد صم  
 باد سخت و نام رود خانه اسیت صم سر بای سخت صغر  
 بضم صاد بفتح صاد خوری سخت و ستم صغیر و صغار بضم صاد خود  
 صاعز بضم راضی شده خوار صغرتی کما جانی الحدیث ان  
 صغیر الیوت من الیغیر الیوت الصغر روی کلانی سفید  
 برج کانیست و سیاهان و زردان و اوج جمع و فرد است صغیر خطی  
 خطی بای کار و کو سفند و اوج جمع صیره است صبر آخر کار  
 و نزدیک کار و بان خورش که از بای باشد و شکاف چیز  
 کقول السبسی علیه السلام من نظر صیر باب بغیر اذن معنه  
 صابر و صبور و صبار اگر کار خود را نگاه دارد و شتاب نکند  
 و ام صبار سگستان را گویند و ام صبور کار سخت باشد صبر  
 ابر سفید بی باران و مانند آبی گسسته صبر جمع صبر بکسر صداد ابر سفید  
 صبار سنگهای سخت و اوج جمع صرة است صغر سخت صغیر  
 بابر جمع صغار جمع صغیر در خنثیت و صغر کیا همیت  
 که بزبان کیل گفته شود کوسید صغیر جمع صغری است بخورد و تران  
 سوار غر است که چون خوانند جواب دهد صبار و سوار و سوار



و صوادمه کا و را هم گویند صبر کبیر با دار و میت تلخ معروف  
صبر بضم صاد و سکون بازمین سنگ و بالاثرب چری و  
سهر چری و نام قسط است و ابر حید و تری چری  
و کناره چری صفت کرم در از میت در شکم آدمی که  
در حین کرسنگی میگذرد و نام ماهیت از ماهیای بزرگ  
صافریکی صغار زردی روی و یرقان و آواز که مانند آواز  
مرغ باشند صغار کیا میت خشک که آنرا بهیسم گویند  
صاقور تبر بزرگ و کلند آمین که بآن سنگ سنگند صحر  
سنگ صغر جرج و شیر ترش و دوشاب صبر بالاثرب  
چری و سهر چری صور شاخ بزرگ و دمای که در شتر  
نوازند صور موی شبانی و درختان خور و خرما که در سم  
رفته باشند صبور آخر کار و مال کار و رای و عقل  
رزمه کا و و شک در آن و صیاد مشک در آن صنوبر درخت  
ناز و صغر خور دی صر بر و صوار تشدید راتشکیها و جها  
و این هر دو جمع صارة اند صور و صوار صور تمام مواضع  
سنگستان که ابر از آن دور شده باشد و اوج صخره است  
صهر پد رزن و خوشیش زن و داماد صهر که اخنه صر صور  
رزمه شتر بزرگ صر آریغ صاوج ناکنندگان صر  
صاوحا بای بلند و نام گوشت در کوی که بر سر بستان تر

سند مذتاج شیر نخورد و صمیر مرد خشک کند که بوی عرق  
از آن آید صمیر نیکو صورتی صورتی که فرزند و برادر  
بذارد و رفتن گاه حوض و آب و درخت خرمای که  
سبب او باریک باشد و بی که در سطره آب  
می باشد و از آن آب می خورد صمیر و صمیر و صمیر بر سختی  
بهرای زیستمان و برای تحت صمیر بوی کند کنند

باب الصاد مع العین صلح بی موی شدن و شستن

صمیر بر آکنده کردن صمیر شکافتن و پریدن و آشکارا رفتن

صمیر و آشکارا شدن چیزی و فرمان بردن کوزه که تعالی

فاصله با قوم و بر گردانیدن صمیر میل کردن صمیر

کشتی کردن صمیر و صمیر انداختن صمیر میلی زدن

صمیر رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزه شدن جاده و افتادن

شدن و پشوش کردن صمیر بر روی افتادن و باک

کردن و چیزی بر جای زدن و بر سر زدن صمیر کاری کردن

و اندریدن صمیر بفتح صمیر و نیکو پروردن آب و خنک

کردن و شستن و مثل آن صمیر جنبانیدن و بر آکنده کردن

صمیر باکشت اشارت کردن چیزی و انکشت بطور

کوزه آب نادن و از کوزه دیگر آب درون کوزه

درختن تا آب صاف در کوزه رود و من غیر المصادر

صنوع مردجیت دست صنایع زن حیات دست صنایع ابریه  
و کشته صنایع اسب بیکو پرورده همیشه صیقل زده هم کو میوه صنوع  
ناجیه و اندوه صنایع مانند برف چری که بر روی زمین بی اغت  
از سیراد اسپ که نیمه سیراد سفید باشد صقر برقع و چری که بال  
می نشتر را میزند و رکوی زمان که بر سر مقعد فرو گیرد تا در بدن و چک  
بکیر و صداع درد صنایع بچیدگی که در سر شتر مرغ باشد و غنی می  
شتر مرغ و مرغ غنی میوه سخت میثانی سواران صلواتها و معدای رخصت  
صدای صبح در ربه کو سفید و در موشتر صدای گناه و سکاف و مرد سبک تن  
صدای بقیع دال بزکوی وحشی و مردجیت و سبک تن صرع کونه و در کسبه  
و نام علی است مخصوص و شام و صبح و اول روز و آخر روز و صرع  
جمع صراع کرد و همای شتران صرع انگه طران خود را بسیار و اندوه  
صرع مانند مرغ خوب مکان نا تراشیده و مکانی که خوب از ازشاخ  
چشمیده بر درخت گرفته باشد و بعضی تا زیاده هم باشد صراع و بلیغ  
صاد و تشدید خورنده و گنگلی که آنرا صراع کوبیده صراع کیلی است صراع  
و آن چهار دست و طنی که از آب خورنده و زمین دست صراع  
کردن صراع بر کرد آیدن صراع یعنی صراع پسین است صراع  
آفریدن و زریگری کردن و دروغ برافتن با صراع الفین  
صراع یعنی صراع پسین است سنگ آفریدن جمع صنایع رنگ و  
خوش کوه تقالی و صنایع الاکلین صراع نانی خورشیدها صراع

و مانند صواع و صیاح و صایح زر صیح لفظها و طریقیها صحیح است  
 و اینها همه در آن یکم درختی است صدغ بعضی صا و زلف و این  
 چشم و گوش صدغ نشانه که در صدغ باشد صدغ ضعیف صدغ  
 طوطی و این را گویند باب الصاد مع الفاء صفت بریان  
 کردن گوشه و پر پر بر پر کردن صدغ و صدغ بر کشتن  
 چیزی و صدغ بفتح و آل میل کردن هم شتر بجانب برون  
 بر کشتن صوت و صوت بسیار بشم شدن کو سفت  
 غیر آن حرف کردن ایندن و خرج کردن و حیل کردن  
 و توجیه کردن مریت آواز کردن حرف و حرف بکشتن  
 آمدن سک ماد و صفت نامستان جای مقام کردن  
 و میل کردن و بر کشتن صفت لاف زدن و لاف زدن  
 و اینها در صدغ و صدغی زن در دل شوهر بکشتن غیر  
 و الصاد و صوت صاف درخت بید ضعیف گوش  
 قاق و گوشه بریان کرده صفت زمین هموار  
 صفت جمع و صفت معنی زدگان هم آمده است  
 توبه و افزونی و کرد و حادثه زمانه و کردش زمانه  
 محسن چیزی در رنگ سهمی است که باین پوست را رنگ  
 کنند صدغ معروف و بعضی صا و جانب کوه صدغ و ذی  
 که اول روی نمایه و بعد از آن روی کرد و صدغ و

بفتح صاء و شتری که دندان آواز کند صرف آواز نقره  
و شیر استامیدنی و آواز دندان شتر و آواز شتر  
در وقت کثرت صواف حوادث زمانه و او جمع صاف  
است صراف آنکه آنچه زنده و نیک کرد آینه صراف  
مردم که در متصرف در کارها صراف جمع صراف  
سک ماده که آرزوی سک نر کند صراف شتر ماده  
که شیر بسیار و صلیف پنهانی کردن و چوب پنهانی  
که در پهلوی بالان شتری با بند صراف طینی کلک  
احب کرده ابر اندک باران بسیار و عد صراف  
صف زنده صواف تیشید فاصف زدگان و شتر  
که چهار دست و پای خود ابرمت بردارند صواف  
کاهای پنهان صواف شترانی که با شتران دیگر باشند  
و در پس شتران بشین جذان انتظار کشند که  
اعلی آنها است بخورند و بعد از آن اینها آب بخورند  
صعفت نام شترانی است درین صنف گروه  
یک کوزه صوف بشیم و صوف رفته موی کردن و گاهی  
کردن را گویند صافات تخفیف فاصاف گوشت بسیار  
بشیم و صایف یعنی تابستان گرم هم آمده است صیف  
تابستان و باران که در تابستان بار دایم صاف

صدق راست گفتن و راست کردن صدق و اگر و اینست  
 و در تمام فزون کردن و دست برانم زدن و دست  
 بر دست کسی زدن و در چین بیع و فزون بوی که  
 او از بر آید و جنبانیدن و دست بر او تار خود زدن  
 صدق بهوش شدن و مردن و صانع انداختن  
 آسمان و آواز کردن صدق سخت آواز کردن و زدن  
 غیر المصا و صواعق صاعقه صدق عباری و زمین که  
 روی بکند و کند صدق مردی و بوی سلاح  
 و بی سحر و صاعقه جمع و صدق طایفه انداختن  
 جمع صدق و صدق آواز سخت و زن پیر فریاد و  
 افغان گفتن صدق آواز سخت و صدق نیره  
 سخت و همواره و چیزی راست و بدین معنی گویند  
 طایف صدق النظر صدق دوست و دوستان و او  
 و احد و جمع آمده است صادق و صدق و راست  
 گوئی صدق آنکه بجا نیست صدق سخن کسی که صدق  
 و صدق هر زن صدق آواز سخت و بفتح لام بین  
 کرد و بیابان هموار صدق مان نیک صدق و دست  
 زرین نیک که بر روی کوشش باشد صدق نهج  
 و جانب و صدق بفتح غایم آبی که در فیک و مشک و ریخته

شده باشد و زرد و کوزه شده صفتی عامه سخت و چندی سخت  
 و بی شرم **باب الصاد مع الکاف صدک**  
 کوفتن و زدن ضاک فشردن و عرقی کردن که آرد و بوی کسیده  
 آید و آب چکانیدن در جنت صیک حسین  
 غیر المصاد در صدک کتاب و نامه و سخل قاضی صدک  
 و صدک جمع صدک سخت و قوی صدک در رویش صدک  
 جمع صدک و صدک مرد درشت خوی سکر و شیر  
 غلیظ پنبه صدک نوبت و جز این **باب الصاد مع اللام**  
 صدک حمل بردن و کردن کشی کردن  
 و بخت بردن کما قال صل فم کذا ای ثم قدر لم  
 صلیل وصال بانک کردن اسپ صحل بخت کردن  
 در آواز صلیل آواز کردن آهن صیال بر هدیکر حمله  
 بردن در جنگ صمل بعضا زدن صمول سخت شدن چرخ  
 و درست شدن درخت از کم آبی و خشک شدن  
 صل و صلوات متغیر شدن بوی و بختی صید صفال و صصل  
 زدن کار و دشواری و مثل آن را تا روشن شود و صقل  
 در از شدن می گاه میان **باب غیر المصاد در صلال** بارانها و  
 براننده و کساه و صصل مرغیت که آنرا فاحش  
 گویند و شبانی اسپ و بقیه آب که در یک حوض یا

باشد صلاصل حبس صلال کل خشکی که آواز  
 دهد آواز این صلا بتشدید لام مرد سخت خلعت  
 صول بخیری که بر آدی حله برد و آدی را بقل از صول  
 اسم موضعی است صیل شده و آواز اسب  
 صلال اسب شده کشنده صقل تنی گاه میان صال  
 خشک صدل شتر بزرگ سر و جوب خوش بوی مودف  
 صادل جمع صل مار زشت و نام کیا هیت صقل  
 در کسر صاد و فتح قاف غزای خشک که در شتر باره چایچه  
 با سفند صقل شخصی بد غذا صقل بغین سقوط شخص  
 خود و سر و خیزی که موی او ریخته صقل بفتح غین خاک  
 شرم صلال کل خشک خام که چون سر انگشت بروز نمند  
 و انگشت کفوله تعالی من صلال من حاسبون  
 صلب الصادع المیم صیام و صوم روزه داشتن  
 و استادن و است ایقان آفتاب در نصف  
 مساوی بار استادن از سخن و غیر این قال الله تعالی  
 ای نذیر للرحمن صومالی صمت و حدت کردن  
 شروع صم مر شیشه استوار کردن و زدن صم  
 گرفتن و قواهم صم صدا یعنی ملک شدن صم  
 ندون و دفع کردن و خائیدن اسب صم را صد م زدن



و در چیز و اهرام و اولاختن صوم بدین حکم ازین  
چیزین که کوشش غیرا لصا در صوم و صوم روز و اهرام  
صوم سه روز یا ربع و نام و درختیت صوم یک یا دو روز  
در سبب بار و زنی و اسم مصدر و است صلا و دم  
و فصل و سخت تمام آنچه بر سر شریف میزند صوم شریف  
و سختی زمانه صوم مردان و لا و در شیران در روزه و باران  
و در هیچ صوم است صوم کسی که او را از نقد نتوان کرد  
و شش روز خلق و خالص چیزی و سخت ترین سرگشته  
ترین کرامت صوم سطر و درخت و سیر صوم بت هایم روزه  
صوم سخت بدین کز بدین صوم شب تا یک و صبح و  
بند و قوله تعالی فاصمت کالصرم ای کاللیل المنظم  
بعد الاضراق و الا سواد و عرم خایها محمود و کرده و لا یسلف  
که در این شهر آن بکن راسب فرود آمده باشند صوم  
بفتح صاد و است و صوم صرام و صیرام وقت بریدن  
یا در وقت غرض صوم بضم صاد شیری که در پستان که او را  
تا در آخر بدین صوم و یک و سختی زمانه صوم مردم که  
صوم مرد در شب و سخت و چیز است و در تمام صوم  
بضم صاد جمع صوم و صدام علی است که در سر و  
بند و است و با صوم و مع النون صوم و صیان

که در این شستن در هر طرف استخوان اسب برای پاره  
شدن قسم از بی نفلی صفون بر سر پایی و کفایه قسم  
چهارم استخوان اسب و در هر یک از این شستن صفون  
با دو شستن و دو نقشش هر که کشتن را با این قسم  
و شستن و در هر یک از این شستن صفون با یک کرون  
چهارم بفتح میم بر شستن و بر کرد پیرین و مزدون مار صحن  
بصلاح او رون و زدن و شستن که درین چیزی که صحن  
باشد غیر المصا در صحن و معای کا و او جمع صوا و از  
صحن ستر که زن صوا و در کز ان هر خان شب و در و  
صحن بفتح قلعی و نوعی از خرما را هم گویند و او اسم  
مخرد است و شسته نیست صلیحان هر دو طرف کرد  
و در و خوب بین کرد و در و طرف چالان شتر می باشد  
صد میان هر دو طرف شبانی و هر دو جانب و در  
خانه صحن زمینی که در پهلوی یکستان باشد و صحن  
مجموع سنگی است صفون شش ویدون و کسر صا و کلا  
فخر بطه و اوصافن اسبی که بر سبای و کفایه قسم  
چهارم استخوان باشد و کفایه ساق پایی صحن کا  
بزرگ و طشت و صحن که در میان سحر باشد  
صحنی که در زمین هو از صحن بفتح صا و صحن و شام

[illegible]

کشید و چون آتش در جامه نیاورد بوی که نزدیک یکدیگر با سینه و یک هر دو  
 از یک جهت با سینه و در وقت خزا که از یک پنج برآید و با سینه  
 و از جهت سینه بر است و از اعراضش بکوتاه شدن هر دو  
 طرفت و من صدان هر دو طرف و در خانه بود که در هر دو  
 که در غول من تعالی است یعنی پاره پاره کن آینه را و میل و  
 سویی بخورد آتش از این روی ایشان بسوی خود کشید  
 و بماند میدان و یک سنگ صفت نام روز سیت اندک یلیم  
 بخورد و آتش بسیار بشم و مانند جان خیز سیت که در زمان  
 خستند چنانکه بوی بن بخل حسین شهر چین باب الصلاد مع المواد  
 و هم هست یار شدن و درفش سر داد و آمدن ابر صومیل  
 کردن و کوه کی کردن صغور و صغومیل کردن صغور برادر  
 مادر و پدری و چای یک خود که در آب سیت و شلخ  
 درخت خزانکه با شلخ دیگر خزانکه یک پنج برآید باشد  
 و خالص و بکزیده صغور جمع صغور است نام مرغی است  
 البصاد مع الیاد صغور و در برابر چشم مردن و شلخ صغور  
 میل کردن صغور و تناک شدن صغور و شلخ با شش در وقت و  
 صغور شدن با شش و گرم شدن با شش صغور بر این  
 بکشد و در آتش آوردن و صغور و تناک شدن کسی که  
 صغور و شلخ شدن و صغور و صغور صغور صغور

مکون صبری جمع شدن آب و جمع کردن آب و فعل آن  
و نگه داشتن مرد آب منی در پشت و بریدن و جدا کردن  
و دفع کردن و بسیار استادن آب و جای او متغیر  
آن و اصلاح کردن میان مردم باز داشتن و باقی  
ماندن چیزی بگرد ز پیش کسی غیر المصدا و رصبی پری و  
کودک صیرفی صراف و مرد حیل کرد تصرف در کارهای  
بجست یا و روزی بی ایر صحراری صحرا صابی میل کنند  
صدای و صادی تخفیف یا تشدید مرادی درختانی در باران  
صدای بزم صاد و تشدید یا در بزم صی قتلها و کوشکهای شاهی  
کاوان و نخلهای خروسان و در بنی است قول حق توانا  
و انزال الذی ظاهر و هم من اهل الکتاب من صاصم واد  
جمع صی صی است صادی تخفیف یا تشدید مرادی  
صدای بدوشن از بی فتن صی بزم صاصم سنگهای هموار  
جمع صفات است صی بفتح صاد بر کزیده و دوست مجلس  
صی ریک ریک بوم که آب در جزو چند یا تشدید کافه  
کوه صادی خشک صی تشدید لام و یا تشدید تی که بک  
تیز کرده تشدید صفای بکسر صاد کفیت اسف صهایی بزم  
صاد و اشعر نیک صی نوعی است از خزای تشدید  
شعر صی نام تشدید منسوب بوضع صر صر و تشدید



ششتره اکبره فناء و تخلف را بکمان مرصع بر رخسار دایره ج صفا  
بابت تضاد مع التباين من المضا در ضرب  
و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و پنهان کردن  
کقول تعالی ضرب الله مثلا در میدان و خوا با شمشیر و  
استادان و دست کسی و زد گرفتن و او را باز داشتن  
از کاری ضرب جماع کردن ششتره زو با کسی شمشیر زدن  
ضرب بر زمین چسبیدن و کینه گرفتن و تمام کشتن  
و دشمنیدن و در دسم پیدا کردن ششتره و کافه شدن  
برین بقل و بسیار شدن گوشت عضو ضعیف روان شدن  
ضعیف بسیار و بماندن ضعیف و ضعیف بر خویش  
چسبیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن  
خرگوش من غیر المضاد در ضرب کینه دل و سوسمار  
و در دیت که بر لب پیدا میشود و آواز آن بر دهن  
روان میشود و در می که بر لب است پیدا میشود  
خامی بزبان کردن ضرب کینه و طرلق و باران سبک  
مرد سبک تن و ضعیف جمع ضرب انگین غلیظ ضرب  
مانند سبک که مانند برفت بر روی زمین افتد و انگین  
و سفیری که با سفیری دیگر آمیخته باشند یا سفیر صاف  
و در روی که با سفیر آمیخته باشند ضعیف رنده و در

یکسان منبرخ وزمین در خفا و شتر با و که دو شونده خود را  
 لکن نه و شب تاریک صواب مرغهای که بطلب روزی  
 روند و مزایای پتیا و حوی با که و اگر ده باشند و بعد از آن  
 هم در چند تا برینند و اوج ضرب است ضایع بعم  
 صواب اول و کسر نانی مرد و به کوتاه ضایع ابر نانی که ملحق  
 شوند به زمین و زمین را بپوشانند و اوج ضایع است  
 ضایع بکسر ضایع و سوار با بایضاد مع التاء ضایع و ضایع  
 خورد شدن و لاغر شدن ضایع شری نمودن در جنگ  
 ضایع قوت ناک شدن ضایع تلف شدن ضایع فایده  
 بجزین بی و ندان طعام را ضایع نیک رفتن ضایع آرد  
 کردن شتر ماده شتر نر را ضایع مایه شدن ضایع آوازها  
 کردن مردم ضایع استوار خلقت شدن ضایع کراه شدن  
 و کم شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است ضایع خور شدن  
 و در بعضی شدن و غارت کردن و ماضی او ضایع است  
 ضایع فروتنی کردن و زاری کردن و خوار شدن ضایع  
 تمام ویران کردن و جنب باییدن و خوان کردن ضایع تنگ  
 شدن از غم ضایع تنگ تن شدن ضایع باطن و کاییدن  
 ضایع سخت گزیدن ضایع چندان شایع بسیار  
 شدن ضایع و ضایع با و در ضایع و ضایع



بخیل کردن غیر المصا در صفت بیماری ضربت طبیعت و خلق  
و شمشیر زده شده و بیم و موی که از هم و اگر ده باشد  
بعد از بیم و زخمیده تا برین صفت زنی که شوهر خود را  
دوست دارد و صغیره موی سر که بافته شده باشد و هر  
بافته که باشد در یک پشته صغره بر شده و رنگ در هم  
نسبت صغره مرد حقیر صغره ریح و سختی و تنگی صغره خیر تر  
و کل سیاه باک که در یکو صحن باشد صغره کفتر ماده صغره  
جمع صغره آنگه بسیار خند صغره کوفته بسیار صغره خیمه  
و نرم صغره صغره کنار و کنار جاده صغره قوت ناکی صغره بیکو  
خاک آنگه از قول و فعل و طور او مردم خندند و بفتح خا مرد بسیار  
خنده صغره لاغر صغره بار بار یک ضربت شاج درخت  
خرا صغره آنجه بدند آن گزیده باشند و انداخته  
صغره و صغیره خیال صغیره کوفته ماده صغیره ابری که  
روی زمین را بپوشاند صغره صغره صغره صغره صغره  
و بد حال صغره کبیر صغره و تشدید درویش و محتاج  
صغره کوفته صغره که در روز قربان کشته شود صغره و صغره  
آواز و غوغای مردم صغره آهمن پاره پهن که بر در صغره  
و سوسنار ماده صغره وقت اول آفتاب بر آمدن صغره  
استخار و کوشه زمین استخار درخت خرمایی که در بر در

و ده باشد و آسمان را هم کوه صفا درخت فرا کرده  
 شهر باشد صفت نام درخت است که آنرا حصص هم گویند  
 صفوات جمع صفوت بسیاری و تمامی ضیاء زنی که او را  
 حیض شود و در آن بکسر ضا و و را دستند و زاهد منقذ از  
 کوتاه بخیل ضعیفه زن ضحاط یکنوع یاری ضحاط متشدد فا  
 کرده هرمان در سفر و کرده ضروره و صاروره حاجت  
 صاروره یعنی کریم آمد است ضغاعة الحق ضغوة  
 کینه ضره دوستی زن و مال بسیار و گوشت بسیار و سنگ  
 بسیار و کور بزرگ است خوردترین یعنی خضر صنفه زمین  
 درخت مسکنان ضریه قریه ایست از بنی کلاب در  
 راه بهو که بکر و نر صنفه بضم اول و کسر ثانی و فتح لامین آن  
 مقدار سنگ که کسی بردارد و نوک مرد بسیار گوشت آن  
 ضحاکه زن مسکبه اللهم به صاحب که زن خنده و دندان  
 که میان دندان ناب و دندان ضرر است صریقه  
 بزرگ پستان صیغه زمین ملکی و کتابه از صفت م  
 باشد کقول العرب کل رجل و صیغه ای مع صیغه کذا حق  
 فی شرح الارضی الاشتهر ابادی صا لک چیزی گرم شده  
 باب الضاد مع التاء صت زدن و بکف دست کردن  
 چیزی را و پهلوی جابروا دست نهادن تا دانسته شود

که فریب است یا نه ضوئ آینه کردن سخن و بدست مالیه  
کوهان شتر را غیر المصدا در صفت یک شتر چشیش و  
خسک که بهم آینه باشد ضبت گفت و منت ضبت  
مکبر با شیر درنده ضاعت انکه خود را بجای پنهان کند  
بانگ بر کو دکان زند تا بر سر بند ضبوت و ضفوت  
شتری که در فریبی او بسک باشد دست بردهند تا دانسته  
شود که فریب است یا نه باب المصدا مع اطم ضرج  
شکافتن صوج میل کردن ضجاج و ضجیح بانگ کردن صجج  
بدی کردن غیر المصدا در صجج زن سطر و حیوان ماده  
ضجج سخت ضایع مکایت صجج شتر ماده که در وقت  
دوشیدن بانگ کند صوج میل کردن گاه رود خانه بجل  
که به دشت شود باب المصدا مع الحار ضح  
او از نفس اسپ آمدن در وقت دویدن آن و  
از حال بگرداسیدن آتش و آفتاب چیزی را  
ضیاح بانگ کردن رویاه صخ قبر کردن و انداختن  
و دور کردن و صج کردن کواهی و لکه زدن غیر المصدا  
ضج افتاب تعال فلان جاء بالضح والریح ای باهمال الکثیر  
مقدار موقع الضح و مجری الریح صروج کمان سخت و  
آسب که زدن ضجج ای که تیرا بر کعبین و نزدیک آن

ضفت

باشد ضیاع و ضیج شیر باب آمینحه فتح فاکستر باب  
 الضاد مع الحاء ضح بدلی کشیدن بول من الجمل باب الضاد  
 مع الهمزة الضد پر کردن و محلو کردن ضد و ضینه کینه گرفتن ضد  
 بکون میم بر سر زدن کسی را جراحت و مرهم در جراحت  
 کردن ضد قدر کردن ضو او علة زکام رسیدن کسی را  
 ضاد غلبه کردن بر کسی بدشمنی غیر المصاد در ضرر غده گوشت  
 امام قبر نیست ضد کیه ترو خشک و کوسفند خوب  
 و زیبون و این از لغات الاضداد است ضد نفع میم  
 آنچه باقی مانده باشد از حق کسی ضد و ضدید دشمن و مخالف  
 و مانده و ضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کوتاه  
 تعالی و یکو نون علیهم ضد اضعفد و سطر احمق ضما در کوی که  
 سر سبند و در کوی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت  
 هستند ضو او علة زکام باب الضاد مع الراء من  
 المصاد در ضرر و ضرور و ضرر لاغر و باریک میان ایشان ضیر  
 و ضرر و ضرر کردند رسانیدن ضرر و دیدن و از موی خری  
 یافتن ضجر بفتح جیم شکستل شدن از اندوه بسیار او را  
 بشدن اشتر ضرر شوهر کردن زن و زن بر زن بودن  
 ضرر کردند کردن ضرر کردند رسانیدن و ضیر کردن ضرج کردن  
 باب الضاد مع الهمزة الضد کیه ترو خشک و کوسفند خوب

نهادن سبک باخت یا کتاب یا غیر آن غیر المصداق  
ضمیر مکرر ضاد و با و تشدید را اسپ بر جهنده ضبط هر  
یعنی سخت ضیطار و ضیطر و منوط بخیل و مرد سبک که از وفایه  
نباشد و مرد برهنه ضرر پرکار و رودخانه و نا پنا و بقیه  
تن و کزنند و کزنند رسنده و سکیبایی کردن بر جور و سختی  
و کزنند ضمیر خاطره آنچه در دل گرفته شده ضمیر سبکون میم  
سبک تن باریک میان ضرر لاغری و بد حالی ضار مال  
غایب که امید حصول او نباشد و فرضی و وعده که دمان  
و ثوابی نباشد و خبر نسبه ضار باریک میان و لاغری  
الصناد مع الاضرب بدو زاء منقوط پیچیده شدن  
ضمیر خاموش شدن و استادن بر چیزی و نکه  
داشتن ضمیر جاع کردن و بر جستن و دور کردن  
و بدین در برین من المجل ضوز خائیدن بجور و سختی ضمیر  
و ضمیر بازداشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن  
غیر المصداق در ضرر و ضرر بوزن فلز مرد بجا سبک بخیل ضرر  
شتر ماده ضموز و ضامر خاموش ضمیر دوام بد خلق  
باسب الصناد مع السین ضرس بفتح را کند مثلاً  
چندان از ترس و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی  
ضراس زه و زاد کردن شتر ضرس خائیدن ضرر ضرس

بسکون را بدندان گرفتن ضعیف بدخس شدن و بد خلق  
 شدن و زشت شدن و حریص شدن من غیر المصاد  
 ضعیف مردم کم فهم و ضعیف مرد بد دل و کم فهم و بد نفس و بد  
 خلق و حریص خرس استیادندان و باران اندک اندک  
 و زمین پشته سخت و درشت و خرس بفتح را کنده  
 دندان و خروس و خروس بضم ضاد سنگهای اندک  
 اندک و دندانها زمین و پشته درشت خرس  
 چاهی که سنگ آهسته باشد خروس شتر ماده بد  
 خلق که دوخته خود را اگر خروس بد خلق و ضعیف  
 مرد ضعیف و خیار خور و ضعیف جمع و جانی الحیث  
 الرسول صلی الله علیه وسلم ضعیف ای ضعیف الغناب  
 الضاد مع الطاء ضبط نگاه داشتن و استوار کردن  
 و آگاهی نمودن ضبط هر دو دست کاری کردن ضبط  
 کبیر را و ضبط بسکون نیز دادن ضبط فشردن غیر المصاد  
 ضاعظ مراقب و امین و فشردن و فزیه اشتر و سنگها  
 که در بن بغل از فزیه اشتر شود ضبط جایی که آتش کند  
 از جایی دیگر در بهلوی او باشد در رفته باشد و آب  
 آنرا آتش کند کرده ضراط نیز که از دبر بیرون آید ضراط  
 بسیار نیز دهنده و این صفت ضراط است ضراط خرد

خوضباط بشدیدا انکه اشتراک بر اید و در باب الضاد مع  
 العین صنوع بوی خوش و میدان دبی خوش و جنبانین  
 ضعیف دست در از کشیدن بوی کسی دوست در از کردن  
 اشتراک در رفتار دست برد داشتن بدعا ضعیف بفتح باکس  
 آمدن اشتراک ماده ضعیف میل کردن ضعیف بفتح لام کج شدن  
 و قرب ناک شدن ضعیف و ضجوع چسپنده ضعیف بفتح شد  
 ضعیف زاری کردن و خواست شدن غیر المصادر ضعیف و ضعیف  
 چیز ضعیف و مردی عقل و بی شکرت ضعیف بشدیده عین بطنی  
 است که برای ادب دادن اشتراک گویند ضعیف بضم ض  
 و سکون با ناحیه ضعیف بکسر ضاد و شتخ لام کوه خور و پهلوی  
 چیزی و استخوان پهلوی ضعیف جمع ضعیف و ضعیف بفتح ضاد  
 و کسر لام کز ضعیف و ضعیف زمینهای ملکی ضعیف جمع زمین شتخ  
 و اسم موصوفی هم باشد ضعیف بفتح ضاد و استخوان در  
 بسم جبار و اضداد جمع ضعیف کیا است که آنرا شتخ  
 گویند و اشتراک بخورد کقولہ تعالیٰ لیس لهم طعام  
 ضعیف کوسفند بزرگ پستان ضعیف ضعیف و لاغوزاری  
 کمینده ضعیف بفتح را ضعیف و لاغوزای حور کشنده  
 و میل کشنده ضعیف بوم نه ضعیف اشتراک ماده که ملک زمین را  
 انکه اشتراک بفتح ضعیف و ضعیف همان شدن

ضلع

و میل کردن کما جاز فی الحدیث ما شیع رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم من چیز و لم الا علی ضیف ضیف تمام نکشتن  
 و دشمنیدن من غیر المصادر ضعف مانند ضافات جمع  
 ضیف و ضیف کنار رود خانه و پهلوی ضیف تنگی تنگی  
 و بسیار عیال و شتاب و حاجت ضیف تنگ شدن  
 و بخیل شدن و عرب کویه فلان صادق بالامر و زعمان  
 که انگس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود  
 ذرع اینجا بمعنی طاقت است باب الضاد مع القاف  
 ضیق و تنگ ضیق درویشها و بد حالها و اد جمع  
 ضیقه است و بمعنی شک و کمان هم آمده است کوله  
 نقالی و ملاک فی ضیق نمای کردن بمعنی تنگ هم آمده است  
 و بدین دو معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکان  
 ضحک و ضحک و ضحاک خندیدن غیر المصادر ضحاک  
 تنگ بودن و ضحک و بضم ضاد زکام ضحک تنگ کوله  
 نقالی معیشت ضحک ضحاک مرد کوتاه ضحک خنده ضحک  
 ضحک سکوفه حرا که استبداسگفتن کرده باشد ضحک ماه فراخ  
 ضحاک چهار دندان که میان دندانان ناسب دندان  
 ضرس باشد ضریک درویش باب الضاد مع اللام  
 ضلال کراه شدن و باطل شدن و گم کردن و گم شدن



و پنهان شدن قوله تعالى ان المجرمين في ضلال وسوء  
في هلاك و سوزن و واقع شدن خیر و اندک شدن آب  
و شیر و مثل آن و باز گردیدن بسوی چیزی و اندک اندک  
دادن ضل خور و چشم شدن و لاغر شدن محل اندک  
شدن آب غیر المصا در ضل همراه ضلیل لغایت  
گمراه و مکان درشت ضل برهنه که پوشیدنی ندارد  
ضل و ضل آب اندک و امان الضل سنگی که گویند که  
نیزه او در آب شده و نیزه او بیرون ضل کوسپند و شری  
که شیر کم دهد و حاجی که اندک آب از او بیرون آید ضل  
بتحقیق لام در خست در میان آن که از احمد بر بی گو  
ضل باطل و ضایع و ضل بن ضل آنکه او را و پدرش را  
نشناخته ضل همراهی ضل و ضل سختی و لاغر و خورد  
باب الضاد مع المیم هم آوردن نیم حتم کردن جمع  
به ندان گرفتن حزم و ضام افشردخته شدن آتش  
و سخت گرم شدن و سخت گرم شدن ضخم کجتر ضل  
سطح شدن ضخم گرم شدن غیر المصا در ضارم شیر و زنده  
ضخم گوشت کوه حزم اسب نیک و دور مرد گرسنه و  
بهرانه عقاب ضام مار سخت گرم شده و آتش زاده نیم بر  
در آتش گرم شیر ضخم و ضخم و شیر در ده ضام



کسی و نفع ضا که یا بهیست ضومر ان شود است و شبروی ضبا  
اسب که نیکو براه نرود ضبعان کفنا نر ضاعین جمع ضوا  
کو سفند ان ماده و او جمع ضاعنه است ضالین کمران  
و مراد بضالین که در سوره فاتحه است جاء بضاری اند  
کذا فی التفسیر ضفان هر دو جانب جوی ضمن حر نفس و غیر  
کقولہ صلی اللہ ان اللہ ضامن خلق ضامن الجنم فی عاقبت  
و میسم فی عاقبت ای نفسانی خلق ضامن و صمیم باینده ای  
کننده کردن ضمن اندرون ضمن آنکه افکار شده باشد بر من  
ضمن تشدید نون مرد الحق بزرگ تن ضیقن کسی که ناخواند  
همراه همان بهمانی رود و هر که ناخوانده بطعام بهمانی حاضر شود  
ضیا فن جمع ضفاین کینه ضفاین کینه و او جمع ضفینه است  
الفا و صریح الواو حکیدن خون از جراحت و از رک ضبو بریا  
کردن و مر شستن ضحوا اسکار است ضفود ضفود نام شدن  
و دراز شدن و بسیار شدن و بسیار شدن موی غیر الصفا  
ضر و درختی است و بعضی گویند صمغ درختی است و سکی که  
بر سنگار حریص باشد و خوگر شده باشد ضفوش شتاب  
ضینو و ضنوب باسب الضاد مع الیاء ضوی ما و اگر قن بجا  
غیر المصداور ضنی لاغر و ضاری خوگر و کسی که از پوسته خو  
آید و سببی که سنگار کند ضواری جمع ضاد می تشدید یا لاغر

و باریک اندام و او در اصل ضاوی بوده است و شتیق  
 از ضوی است صهی مانند ضانی آنکه موی سر او بسیار  
 باشد و جز تمام و خنبر بسیار ضای خاکستر ضاحی است ضوانی  
 که تنها زمین که استگار باشد و اسماها کثرت الطاء  
 باب الطاء مع الالف طغوا غروم و ن جراع  
 و آتش طنا چپیدن سیر ز به پهلوا از غایه تشکی طنا  
 و طنا کو ارمیدن طعام و تخمه پیدا کردن طوی کرسنه  
 شدن طغوا از حد در که شستن طرد و در آمدن و از  
 طای بجای بر سر چیزی آمدن طلا زرد شدن دندان  
 غیر المصادر طاطا زمین شیب طلا بکسر طاشیر و انکور کخته  
 شده که دو بخش آن رفته باشد و یک بخش مانده  
 آنرا با رب سی سفیج گویند و طلا شراب را هم گویند  
 و قطره آن و هر دو که با آن چیزی را اندود کنند  
 در بیماری که در بای بچه کو سفند و کا و کنند و منج و  
 بندند طلا بفتح طاس و بچه حیوان و سم شکافته و اندود  
 بقطران طنا اندود و ابر بپزند و کراینی و بهوشی و  
 در حدیث است که اذا وجد احدکم طمائی قلبه فطنا  
 کل السفرجل ای بقلاد عشبان فی قلبه طمنا یعنی بهم  
 و شب تاریک طوبی خیر و خوش نام و زخی است

در هشت طحا کیا هیت طفلیا کا و خوشی حوز و طفلان بوزن  
تو خا قی طلا بضم ط و تشدید لام خون و طلا تحقیق لام کردند  
و اوج طلب است طها ابر بلند طنا بقیه روح طر مسافر تاریکی  
طرف درخت کر طفتا بدل طوی و طوی دو تا کرد اینده شده دنام  
بیا با هیت نزد یک مک طحا فعل با هیت است یعنی بگو و هیت  
باب الطاء مع ال با طلب جستن طیب خوش شدن و پاک شدن  
و خوش بوی شدن طرب بنا و شدن طرب و طرب دانستن  
و جاد و بی کردن و پزشکی غیر المصاد در طیب پزشکی و طحا  
طلب عاده و طو طرب بفتح ط و انا طیب طها در اندوختن  
در از افتاب و اوج طیب است طحلب خرطریست  
مانند کک بر سر آب نمز طیب کی که در نیره باشد طنب  
رسمان خیر است و بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح  
و الله سطور و بعضی گویند معنی رسمانهای خیر است  
بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح و الله جمع طحاب باشد  
همو که جمع و سار است طیب پاک و سبکی و نیکو و خوشبو  
تعال فلان طیب الاطلاق یعنی فلان نیکو زندگانی و خوش  
خلق و فلان طیب الازار یعنی فلان پاک و امن و صاف  
صفت است طیب بضم ط و تشدید یا بواجب پاک و نیکو  
طوب هشت بخت طرب تشدید باستان در از طاب

الطائر مع الماء طمخه بآبه بریان کردن طریقه دروغ  
 گفتن طاقه و طاقه نرم شدن فراشش نشستن گاه و بایا  
 کل شدن موضع طوطی نوعی خوردن و نوعی کسب کردن  
 طمانینه و طمانینه و طمانینه زیرک شدن طمانینه پاک شدن طمانینه  
 بر جستن و بر کردن طرف و زده بر همان کردن طمانینه خواندن  
 ششبان کوسفند انما طمانینه سبزه گرفتن آب طمانینه بلند کردن  
 بنظر اذنه و طمانینه زده شدن و طمانینه معنی جوم کردن هم آمده است  
 طمانینه چرکین طمانینه و طمانینه بر وزن کواهیته طمع کردن طمانینه  
 شستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طمانینه و طمانینه و طمانینه  
 فرود آشتن طمانینه آرمیدن شش و روز و کفاده شدن زبان  
 طمانینه غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فرمان بر شدن  
 طمانینه چشم بر هم زدن طمانینه و طمانینه ششافتن و بریدن و حتی  
 نمودن طمانینه دیدن طمانینه راست کردن و حکایت از خنده  
 کسی کردن من غیر المصا در طمانینه بر سکی کردن طمانینه کوسفند  
 ناده طمانینه آواز آب طمانینه زن در از سپستان طمانینه  
 آواز چهار پایان طمانینه اندک از ابر طمانینه نام مدینه رسول  
 صلی الله علیه و سلم است و طمانینه بفتح طمانینه و سکون یا بفتح  
 و فتح با و موحده ایضا نام مدینه مذکور است طمانینه سبزی کرد  
 دند ان باشد طمانینه صعب و یکبار طمانینه و طمانینه کرده و

در چشم و موی بافته باشند و در ازترین درخت خرما و بزرگترین  
قوم طرفه راه تنها و نشانه طوقا قبیله طبعیه سرشت و مزاج  
طریقه سکا و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طریقه نعل  
سرخ که در چشم پیدا میشود از ضرب چیزی و منترسیت  
از منازل قمر طریقه یکسر را شتر ماده که با طرافت چرا کند و دیگر  
نیا میرود و چیز نو و خوشش آئینه کیا هی است که آن را نصران گویند  
طایفه توانایی طاعت فرمان برداری طحمة سیاهی که در  
سر پنی باشند طحوة و طحنة بزرگترین چیزی و جماعت طحوة  
و طغیة حاجی بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و باد شاه روم و ارغ  
در که شتکی و صیحه فذاب کوله تعالی و اما نمودن ملک و بال طاع  
طحمة مرد سخت جرب طحمة نالی که در شیب خاک تر نند  
طافوت بت و بیان دستاره شناس یعنی غیب کوئی  
و شیطان و سیطانان و او مفرد و جمع آمده است  
طاوت نام شخصی است طنقة و طغنة با آتش کوه چیزی که  
میان جوب پالان نهند و زین باشند نهالی از ابر نیم طحمة  
درخت خار دار و نام شخصی طلعة دیدار طامه جاء انباشته  
کننده و مثل آن و بر بالا آئینه و قیامته طرة کل سیاه و  
علیقا و حری شتر که بر سر شتر بود و خوشش زندگانی طایفه  
بوی بر سر آتش شیرینی میزد طینه سرست و آفرینش طریقه جاء

در از و خط و در از و شمع آفتاب طشت تشت طحیر بر و طحیر  
 سنی گاه میان آدمی طلق مردی که بسیار طلاق دهد زنا نرا  
 طشت ماران ضعیف طسته بین غیر منقوط طشت طحی  
 سختهای زمانه طایحه هلاک کننده طبایعه کفشگر و طعام که در حق  
 باشند طایسته سکن بزرگ که در ریگستان باشند و نام خانه خوشک  
 کردن خزما طلا طله سختی و نام در دسیت بی و و اطهر طحیر  
 چاه پاره و ابر پاره طحله زیک و خاکستر کون طایله طله و طله  
 کل و بول طلیعه مقدمه بشکر و در بان لشکر طلبه پیش کردن  
 طبره بفتح طاء و سکون با فال من الجمل طمره زن حبس طلوه  
 بجه جانور وحشی و بجه حیوان سم سگافه و در بسمان پاره که در  
 بابی بجه که سفند سبند و میخ و آهنگند طمره خور دنی و خور  
 گاه و وجه کسب طمره کسب و زلف و حابه و گوشه حابه و در  
 و خط سیاه که بر تپلوی سفاهه خز باشد از چپ و راست  
 باب الطاء مع الٹا طشت جمع کردن و بسودن  
 بجزئی حایض غیر المصادر طشت خون حیض طامست  
 زن حایض طشت یکنوع باز سیت که کوه کان کنند طرشت  
 کبابی است طراشیت جمع باب الطاء مع الطیم



طرح موج طوح ناحیه دگوشه و مقدار و جهت طسح هیچ جه و ادایه  
موسبت طیهوج یتوباسب الطامع الحاء طلیح و طوح  
بلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن  
من الم ستور و سرشته و حیران بر زمین رفتن طلیح پشته  
چیزی را خاییدن طوح طح شکستن و پراکنده طرح انداختن  
طفوح پر شدن ظرف بخیزی صبا که بریزد و پر شدن  
شت بشراب و زود بکشد شستن و بیرون ما و چیزی پلا  
طلیح لاغر کردن و مانده شدن طلیح بلند گریستن بخیزی  
طلاح بنیاد آمدن طلاح تباه و به کار طلیح حار و ای مانده  
شده و کمند که در کاو و کوسفند و مثل آن می افتد طراح کبک طراوی  
میم در از طرح بفتح را جایی دور طنغ غریبه و نئی اندرون طروح  
جایی دور و درخت خرما در از خوشه و کمان بخت طلیح  
طلاح مبتدیه میم و حریص طوح اسپ سرکش طوایح انداختن  
و هلاک کنندگان طلیح بسکون لام درخت بزرگ موز و درخت  
خار و از اول بار درخت خرما طلع طلیح بفتح لام نمت و نام نمت  
طاسب الطامع الحاء طلیح بختن و آلوده شدن و غریبه  
شدن غیر از المصادر طباح تخفیف با قوت و غریبه طباح با و ما

کرم طایع پرنده و تب کرم طلخ کل که در تک حصن مانده طرح  
 بکینوع ماهی است باب الطاء مع الدال طرد را ندان  
 و سکار کردن طس را دیکر جمله بردن غیر المصاد در طریقه  
 خرم و رانده شده و بچه که از بی رانده بچه دیگر باشد طود بزرگ  
 باب الطاء مع الراء طر فراهم آوردن شتر آن و  
 جمع شدن و تیز کردن سرنیزه و شکافتن و بریده و چیزی کل اند  
 طرد و بدر آمدن سیل و رویدن گیاه طود بر جستن طفر و طو  
 بختن طر انداختن غیر المصاد طجر باک طور پاکت طیر و طایر  
 طهور جمع طیرست و طایر پرنده را گویند و طین جمع طایر است و طیر  
 بدر احم گویند طیار سخت پرنده و معنی عمل و کار و قال بداهم آمده است  
 طریر خوردن و خوش صورت طر طور مرد در از بار یک و دستا  
 عو بان که در از و سرش باریک باشد طرار حیده که و کسبه بر طنجیه کسبه طار  
 با تله بزرگ یعنی جان بزرگ طیار شیر درنده و پیشه طایر شیر افشا  
 که غلیظ باشد طر قبیله است طمر جامه آکنه طمر کسبه میم  
 و تشدید را جلد و چست طامر کبک طور نامه در از طو امیر  
 طحر نفس بلند طحور مردمان آینه از طرایع متفرقه  
 طنبور و طنبار سازی که می نوازند و این معربست طنبار  
 در و میت طر بضم هم طوار کردا که د خانه با  
 الطاء مع الراء طین افوس و طین

طس از علم طامه و کرده آدمیان طس از سخت آ  
دارنده باطاط مع السین طس و طوس نایدید کردن  
طفس چرکین شدن طفوس مردن طوس پوست اندیدن من  
غیر المصاد در طفس چرک طلس ساده و پوست ران است  
که مواز و ریخته بامنند طیس یک بسیار و آب بسیار  
طرس نامه طرموس کرده نان کدر شیب خاکستر خسته  
طروس و طرس درد غ کوی طناس جمع طفنس طرو  
نام شهرت طلس قرص خشک طحس اصل و حسب مرد طشت  
طسار و طسوس جمع طاس قلع روپین و نفقه کین  
مثل آن باب الطامع الشین طوش کشیدن  
طیش بیکار شدن و بی عقل شدن و نیز از نشانه گردیدن  
یعنی خطا شدن تیر غیر المصار طش و طشیش باران  
ضعیف طمش کرده آدمیان طوش جمع طرش که  
طیاش مرد نیک عقل باب الطامع الطوط  
برایکنده شدن ایغر برای ایغری کردن و نفقه کردن یغورین  
ایغری کردن غیر المصاد طوط مبه و مزد را زود و سخت چو  
بیشتر ان ایغر نفقه زن شده باب الطامع ایغن  
طوط اسید سیمین چیزی و بمعنی اطاع آمده است بر سبیل  
مجاز کقول تعالی بر یکم البرق حواد طحا و می شایه که اینجا

بمعنی حقیقت یعنی خوفانیکم طوع برآمدن و بر سر چیزی  
 برآمدن و غایب شدن طلاع بر کردن طوع برداری  
 کردن و رغبت کردن طبع هر کردن و شمشیر کردن و آنچه  
 زدن و کوزه کردن و بفتح باز کار گرفته شدن و چرکین  
 شدن و کاهل شدن و کبیر طاو سکون با پر کردن بجا  
 غیر المصادر طامع و طامع طمع کسندۀ طمع اول غوره  
 جز ما که از کا فورید بر آید و میوه درخت را هم کوسند  
 کقوله تعالی شجرة یخرج من اصل الجیم طلعا کانه روس  
 الشیاطین طلاع القدر حاجی که افتاب بران تابیدن  
 طبع بفتح طاجر کین طایع اکثرین طامع هر کسندۀ  
 اکثری طوع نام اسب بنی یتیم طلال سبش روان لکر  
 طبع کوره طالع برآمده و صبح با طلع دیدار و بی رو طلع  
 لکر با سب الطامع القاد طوف و طواف کرد بر آن  
 و بقضا حاجت رفتن طرف بگردانیدن و چشم بر هم زدن  
 طیف مزده شدن خیال و دوسوسه و در خواب آمدن  
 حال و بگرد چیزی در آمدن طلف باطل و هر نه شدن خون  
 و بختند شدن غیر المصادر طلف و طلف طفت نام

موضعیست و کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل را با کنار آب  
آمده باشد و هر کیل را برشته و کما جانی الحمد است محکم بود  
آدم طوف الصباح لم یلونه و هو عرب ان مسلمی فلا یعمل  
انک طوف سرکین آدمی و چنگهای بر باد که بهم بسته  
باشد تا آن بر سر آب روند طاف انکه بسیار طوف  
کنند طوف مایی که از دانه دره کنند طواف و طواف طیف  
یعنی چیزی طوف اند طواف بضم طاء آنچه بالا کیل باشد  
از غله طواف ابرتنک طحمت اندوه طوف بخش طحمت سخت  
طعاف اطراف درخت طیف و طایف خیال و دوست  
طلیف ستانده طنف بضم و نفع و کسر طافه که در پیش دیوار  
باشد و کم حوز و طرف کوه و سر کوه و بهتان طایف  
هس کوه و نام ولایتی است و خانه کمان طرف چشم  
کوه که تعالی لایزال الیهم طرفم و نام ستاره است  
و منزل از منازل قمر طرف است و جوان و بزرگوار طرف  
جمع طرف کنار طارف و طایف مال بود انکه میان  
او و حد او کوشش و ادب خلاف قاعده است طوارف  
چینه که این او برداشته باشد تا به بیرون کرده باشد

و بمعنی چشمان هم آمده است و الله اعلم باسباب  
الطالع مع القامت طرق سب آمدن و بر رفتن  
نیز ز بر ماده طرق بر رفتن شتر نیز بر ما = و سب و روزه  
که گاه بنان برای فال و بچوب بشم و چینه را و اجینه شود  
و بفتح را که شدن ساق اشتر و سست شدن ذانوی اشتر  
و در استاب بول کردن اشتر و بعضی بر جانور و بالایی بعضی  
بودن طفت و طفوق در ایستادن در کاری طبعی و  
فراهم گرفتن یعنی ناکشوده داشتن دست طباق موا  
کردن و برابر هم کردن دو چیزی را اطلاق را شدن زن از  
مر و طلق شب رفتن شتر برای استاب غیر المصار و طلق  
راه طرق جمع و طریق درختهای در از خمارا هم گویند و بدین  
جمع طریقه است طرایق گروهها و آسمانها و چیزهای که توبرو  
بر سر هم نهاده باشند و لغتها و خطهای که بر شمشیر یا پیک  
و بزرگان را هم گویند و بمعنی اولست قول حق تعالی طرا  
قد رای سندق مختلفه بمعنی دوم هم آمده است قول حق  
تعالی و لقد خلقنا فو کلم سبع طرق طلق در دی کنش  
را در حین زادن میشود و زبان کن ده و روی کن ده

و روز خوش و شب خوش و یکنوع و آرد و حیثیت از  
سندک طلق حلال و آزاده از کاری طلق یکنوبت  
رسمان تا بنده و قید نیست از پوست طالق برآورد  
و زن طلاق داده طلق بضم ط و لام از بندر  
کرده طلق استری که از بندر برگردیده شده باشد  
طوق حلقه که در گردن کنند و صبر و توانایی  
طاق طلیسان و آنچه در بناها سازند و آن مجرب  
است طر حشوق کیا نیست بزرگ طارقی در  
تاریکی شب پیدا شوند و نام ستاره است که  
آز استاره صبح کویند طرق قوت و جنبه طراق  
کا همان طوارق زنان کا همان و خوردن روز کار طراق  
اسب بلید و اسب باران که در و شتر بول یا غایت  
کرده باشند و ازینجاست قول ابراهیم علیه السلام  
الضوا اطراق احب الی من الیتیم و اسب منی رام  
کویند طرق بضم ط و فتح را حطها و نقشهای که بر کمان می باشد  
طرق رسمانی که در خیک میکشند و بزنی پر مرغ و آب  
کیرا، پیا بان طسق و طیفه که از حنجره از زمین طایق

اجر بزرگ و ناپید که چیزی بران بریان کنند و این  
 معروفست و قول حق تعالی طبقاً عن طبق یعنی حالها بعد حا  
 و است طبق شک نیست را گویند و احدی ماب طبق  
 سختی زمانه را طبق طریق دستور زمین بنهند و آنچه بعضی او  
 بر بعضی بر ترتیب نهاده شده باشد کما فی السموات  
 طباق ای بعضها فوق بعض طباق درختی است با  
 اطلس مع اللام طل باطل کردن خون و دیت و غناک  
 شدن زمین طحل فاسد و متغیر شدن آب و خاکستر  
 شدن و از درو حبر نالیدن طحل بکون حاجری  
 طول فصل کردن و منت نهادن و غلبه کردن بد را زی  
 طحل فراخ کردن چمنزاران بطله و بر زمین داشتن جاو  
 طحل چیدن سراب و بالفتح باران خور و قطره  
 و شیر خور دنی طلیل بهیو طلل نشان کهنه سر اطلول جمع  
 طفل بکون فانا زک طابل فایده و چیز طلی حد طریال  
 صومعه و دیوار بزرگ و حینه بالامن دیوار و سنگ  
 بزرگ که بلند در کوه پیش آمده باشد طحالی سپرد  
 و بنیم طادر و سپرز طل عمر و ریمان طویل و طوال



طوال جمع طویل و جمع طایل نیز آمده است طبل خلق عالم و  
نظاره طبل آب بیار و غبار طفیل نام کونیهست و نام صحیح  
از کوفه که در ایم نا خوانده بطعام عروس طاهر مسند و او را  
طفیل اعراس هم گویند طول و طویل و طویل و طویل و طویل و طویل  
در از هم آمده است طوال بفتح طاء در از پی طول متبذیه  
و او مرغیت طبل شخص بدخفتت باب الطاء و طالمیم  
طعم طعام خوردن و چشیدن طیم و دین و شتاب قش  
طم اینا شتن طوم فرا هم آوردن موی سر  
طسوم ناپدید شدن طیم آفریدن طرم الپین در روغن  
تازه و طواسیم سوزنهای سی بطسم طم دریا طیم  
ابر سطر طعام بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مرغ زبون  
و مرغان زبون و او مرغ و حسم آمده است طعام  
خوردنی و گاه باشد که گندم فقط را طعام گویند کما قیل کنا  
تخرج صدقه الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
صاعان طعام او صاعان شغیر طعام و طوم شتر نیکی  
طعام بیل و نام موضعی است طلوم آبی که از حال خود کرده

باشد طسم قیله است ططام بر و غیر فصیح با سب  
 ابطام مع النون نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن  
 و عنان کشیدن اسب برای تیز رفتن طعان نیزه  
 زدن طعان عیب کسی کردن طعن مردن و همیشه را پشته  
 کردن طنین آواز کردن مکس و کوس روینه و سینه  
 و مثل طوفان کرد بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طنیان و  
 طغیان از راه در گذشتن طین آفریدن و بکل اندودن  
 طریان بر سر چیزی در آمدن و نود آمدن طین زیر کشیدن  
 طمن بکون با پوشانیدن آتش تاینر و طن آرد  
 کردن و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک غیرا  
 طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته همیشه و دست  
 بنی طان بکمان بسیار کل طیان کر سینه طین و طابین بزرگ  
 طبن آدمیان طحن طاجن پایه که بر دگر بریزند طینن آواز  
 طشت و کوشش و غیز آن طلیان برای خور و کوشنده  
 و اوج طل است طغان کیل که بر شده باشد از چیزی طون  
 شتر بسیار و سکر طحن جابویری است طاعون مرگ  
 و با طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده و طوفان غلبه که  
 چیز را را پوشانند و باران غلبه و سختی تاریک شب و مرگ  
 حام طحن و طمین آرد طواحن است سیلان آنها طوفان پناه

رنگ برنگ طر خون دارو میت باب الطامع الواد طبو  
خواندن طو غلبه و زیاده شدن آب جوی در دوطو کثیرا  
در رفتن طفو و طفو بر سر آب آمدن جبری و حبس داشتن  
آهو بر این دویدن طهو نختن و بریان کردن گوشت و رفتن  
باب الطامع الماء طله و فتن طمطاء اسپیک و حبس رفتن  
باب الطامع الیاء طلی در نور دیدن و انباشتن و کرسکی  
کشیدن طلی خواندن و بگردانیدن طلی اندودن و باز بستن  
و بند کردن طلی کشت نختن و بریان کردن طهتی زیاده غلبه  
شدن آب و بیار رفتن غیر المصا و طاع از حد که شسته طایبی آب  
غلبه که رود و جوی را بر سر آمده باشد طایبی گوشت برنده و  
بریان کنند طهیی و طهیی پستان جبار و او پستان سبع  
طلی بچه خورد کوسفند طادی که کرسنه طوی تشنه یا چاه آب  
طوی البطن تخفیف بالاغزش کم طری تازه طاری نودمان  
و سبز در آمده کتاب الطاء باب الطامع الالف من المصا  
طاکم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت  
محاق طاشنه شدن و طاشنه شدن و اوج طاه است  
طاه زن تشنه طاه بکسر طاه حیات و مدت آب بخور  
شتر که آن هر چند روز باشد و آن مابین المور دین است  
و جمع او طاه اید و طاه الحیوة عبارت است از حین ولادت

تا وقت مرگ و آنچه عرب گوید پس شی من الدواب افعطها  
 من الحمار ای فصرمة للجیوة من الحمار ظلم شب تاریک و تاریکی  
 طناب لب کندم کون بزمرده و گوشت بن دندان اندک  
 و ساق کم گوشت و خشی که بلبک باریک و سبک باشد نظر  
 طریق یعنی زبیا یان و زیر کان طربا جانور کی است  
 مانند کر به باب الطامع الباء طاب شوختر  
 زن و آواز و غوغا طرب کبر از زمین پشته حر و طراب  
 طنبوب استخوان ساق و طنابیب جمع طناب  
 جمع اندک طنباطب آواز مایه کو سفندان طرب  
 بتشدید با کوتاه مندر به باب الطامع التاء طرا  
 زیرک و زیبا شدن و خوش طبع شدن طرب بهمت  
 نهادن غیر المصا در طلة ابری که سایه افکند کوله  
 تعالی عذاب یوم الطلة و مانند صفت شکاه طغینه  
 هودج و زنی که در هودج باشد طغیة بفتح فاء مخذ  
 که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشاند طهرة  
 بار لهنارة بخت جامه یعنی آبره طبیعت آهوی ما  
 و منبرج سک و فرج اسپ طبت لب شمشیر  
 و منبر و نباله تینه طباب جمع طلمت تاریکی طلمات جمع  
 و مراد بطللمات که در قرآن مجید آمده است که فی طلمات

ثلاث ظلمه مشيره است و ظلمه رجم و ظلمه سنگ طرفه  
زیر کی و خوش طبعی ظاهره جتمی که بیرون آمدن است با سینه  
الظلمه مع الراد ظهور استخوان شدن و بر بالائی چیزی  
شدن و توقف یافتن بر چیزی و غالب شدن و شک  
گرفته شدن و شک گرفته شدن و زایل شدن و اعراض  
کردن و باز شدن ظاهر گفتن مرد و زن خود را که پشت  
تو همچو پشت مادر هست ظهر بدرد آمدن پشت ظفر نما  
در از شدن و فیروز زی یافتن و ناخن پیدا کردن چشم  
دیدن ظاهر مهربان کردن شتر ماده و بر بچه دیگری و بچی  
شتر ماده بستن تا بوی نشود و مهربان شود بر بچه دیگری  
غیر المصا در طرز بضم طاسکی که بر لب او همچو آب کار و نیز  
باشد طرا جمع طیر بر زمین درشت ظفر ناخن طغانه  
کبیر نام شهریت درین طموز جمع ظموز اردو ایها و  
ایها طیر نسبت و رکاب و راه پیابان و جاب و طاب  
و جانب کوتاه ترین بر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر  
بفتح طاء و کسر تا آنکه پشتش درو کند طهار بضم طای مرغ که  
بال باشد طهیر یاری کننده دم پشت و دوی طاهرا  
سید و بیرون و زایل و زمین بلند طوا هر سید استخوان  
در سینه های بلند ظفر همین و نسبت کلاه روئیده

بآب الطاء مع العين طلع کنندین و نهمت نهادن  
 و نیک شدن طالع میل کنند و جابروای لنگ  
 و نهمت نهادن طلع تن بآب الطاء مع الفاء طلع  
 خود را از هوای نفس و غیر آن داداشتن و درین  
 سخت رفتن تا اثر قدم در رو پیدا شود و چیزی برسم  
 آموود و آب طلع زدن و بفتح لام باطل شدن  
 خون و ستور شدن و باز استان و درشت  
 شدن زمین طرقت زیبا شدن و زیرک شدن غیر  
 الحصاد در طلع جایی درشت طلع سم سنگافه مثل  
 گاو و کوسفند و آموودا مثال آن و گاه برسم آسبم  
 بر سبیل تشبیه اطلاق کنند طلوف جمع طلع بضم  
 طاء و تشدید لام سبهای سخت کما يقال طلوف طلع  
 ای شداد طلوف و طغای قفای کردن و موسی کردن  
 ظلیف سخت و درشت و خوار و بد حال و رایگان طرف  
 باز دان مهر چه چیزی در رو نیستند طرافت و طریف  
 مرد زیرک و زچا و خوش طبع طراف جمع طریف  
 است یا سب الطاء مع اللام طلول در روز شدن  
 چیزی و کشتن کتور تعالی طلع چه شود ای صا دیغ  
 ظل سایه و سایه شب و بنا طلال بفتح طاء چیزی که سایه

طلال جمع ظل چیزی است که سایه افکند مثل ابرو کوه و غیر آن طلیل داریم  
سایه کشنده و طلیل سایه افکند و او جمع طله است باب  
الطاء مع الیمیم ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاده شدن  
آب رودخانه چنانکه از حد درگذرد گشتن شتر پی آنکه با درختی  
رسیده باشد و آشامیدن شیرش با ستم شود و بگمان  
و کم کردن کقولہ تعالی است اکله و لم تطلم ستم نمودن  
و سوال کردن کسی را ز ماده بر طاعت آگنس و وضع خبری  
در غیر محل او و از اینجا است قول عرب که من اشته بما ظلم  
ای ما وضع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن  
شب من غیر المصادر ظام سخن و سخن ظلم برب  
و اب دندان و صفا و سفیدی آن طلوم جمع ظلم  
مرغ زرد خاکی که از جای رفته شده باشد و ستم کرده شده  
و شیرینی که با ستم شده باشد ظلام و طلوم و ظلم بفتح  
ستم کننده ظلم ستمکار ظلام تخفیف لام اول شب  
باب الطاء مع النون ظن ظمت نهادن و گمان بردن  
و یقین داشتن ظعن و طعن از جای کجایی رفتن غیر  
المصادر ظن گمان و یقین ظران بکسر ظا سکنای طربان  
ظفر است مانند کره که بوی جدا از آید طهرین و طهر است  
بفتح نون اول و ظفر در دماغ است و در لفظ بمعنی تیش و جمع

کما قيل لعقبة لمرايين اى لومين او ابا با طهران جابنه  
 کوتاه عرين و بال مرغ طين تهمت نهاده شده طين  
 تهمتها طمان تشنه طفن و طغان بود جها و زمانى که در  
 بودج باشند و اين تا جمع طغينه اند طغان شتر بارش  
 و ريماني که بودج را بان سبند طنون جابه اندک آب  
 و طاهى که نتوان داشت که در و آب مست يانه و ريماني  
 که معلوم نه باشد که ادا ميکند آنرا صاحب آن يانه و مر  
 بد کمان طان کمان برنده و تهمت نهنده و طانون و طالين  
 جمع طلمان شتر مرغان باب الطاء مع اليا و طهر  
 پس پشت کتور تعابى فاتخذوه و راه کم طهر يا اى خلعت  
 طهر اى سبيل و شترى که ميباشند براى استياج مهبى  
 آه و کتاب العين باب العين مع الالف عفا  
 نابد شدن و هلاک شدن عبا پاک داشتن و بوي  
 خوش براى بختن و ميباشاختن عوا نابلک کردن گر  
 و سبک و شغال عنى ضد کردن عرا برهنه شدن عزا کبر  
 و کسى را کبى نسبت کردن عا سخت شدن و خشک شدن  
 عدا يارى کردن و داد خواستن از حاکم و کذاشتن  
 کسى را کبى ديگر و استقامت نمودن و سر است کرها  
 عروب با علتى يا خلاصتى از کسى کبى علاله زکوار شدن



و بلند شدن و غالب شدن و بر بالایی چیزی شدن  
عدا دشمنی کردن و بیایی در میان چیزی در آمدن و پیاپی  
کاری کردن و دو صیدی در پی یکبار افکندن و عدا  
بفتح عین پیدا کردن و از حد در گذشتن عصی تیغ و شمشیر  
زدن عشا شب کور شدن من غیر المصا و در عا بعد از  
ابر عقی پس و پسین و آخره و حسنه اکار عمری بخش  
در مدۀ عمر یعنی چند آنکه عمر و اهب باشد بخشیده ازان  
موجب له باشد و چند آنکه عمر موجب له باشد بخشیدن  
اذان او باشد و بعد از وفات او با اهب یا بقره یا  
باز داده شود عوا بعد الف و عوایی هر منزلیت از منازیل  
قمر و سکی که بسیار آواز کند و بر آدی علی با طویر آدمی  
عزلا سر حنک که بطرف شیب است از منازیل قمر و سکی  
که بسیار آواز کند عزالی جمع عجمی و عجمی حیوان غیر ذی عقل  
و زنی که قادر سخن نباشد و جز بهمان و بدین معنی اخیر است  
قول رسول صلی الله علیه و سلم صلوة النهار عجمی یعنی مخفی القراء  
بلا جهر و مراد بصلوة نهار ایضا صلوة ظهر و عصر است نه  
مطلق صلوة زیرا که نهار درین وقت الظهر و اکمل است  
عفا بکسر عین بر بسیار شتر مرغ و بیغم بسیار شتر غفا بضم  
ف و الفت محدودۀ خاک عفا بالفت مقصوره خرگه نیز بعضی

عفا هم کو سینه مکبر عین عبدالمکبر عین بی که در کردن  
 می باشد عضبای شکسته شاخ و شکافته کوشش عفر سفید  
 کو سفید که با اندک سرخی باشد عربا عرب عیا کور  
 چشم علندی درشت و سخت و سطر و عطا بخشیدنی  
 و بخشش و بخشیده عطا یا جمع عطیه است عفا نام شخصی  
 است و شخصی زمانه و سپهر و زن دراز کردن و عفا  
 هر چه که دراز باشد عفا ماری که بر و نقطه های سیاه  
 باشد عیا در دمی و درمان عبا مرد کند سخن و کند کار  
 و شتر نری که نیک جماع نتواند کرد عثو از ن بر گفتا  
 داده بدو می عی پوستها خشک که آنرا برند و خورند  
 عثا ریخ علیا عای بلند علایا جمع عی نزدیک شد و امید  
 و استه شده و او فعل ماضی است عیسی شتر سفید  
 ماده و ملح ماده عا نوعی است از خزما عوصا سخن عر  
 شکل معنی و سخن عرا یا درختها خرما که بجا ریت بشخص  
 محتاج داده باشند تا میوه آنرا برای خود صرف  
 نمایند و او جمع عرب است عثر اقتداید از اسال سخت  
 عثر کردها و او جمع عثره است و عذی بضم عی و  
 پیشه از ن عثره و نام بتی است عثرینه کفالت

عذر را عذر خواهی و عذر از آن بکر عذاری جمع عذرا  
بالف مقصوره کرد اگر دو خانه و میان سه را عری  
جمع عرواست و عروه دسسته جزیری باشد عرواست  
با لرزه عور از زمین بی آب و سخن سخت و زشت  
عزاروی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد  
تو له تعالی فنبد با بال عزا و هو مستقیم عینا زن فراخ  
عشتم و کا و کو هی عسیلی درویشان عیبی و عیبی که عینا  
و کمراه عبا کلیم با خطها و لغت شما عید ایندگان و او  
جمع عید است عرما زمین بی نشا کیم عیبی و عیبی شتر  
سرشته که نذ اند که کجا میرود عشر اشتر ماده که ده سلو  
با مند از ابتدای ایغری شور او عشر را روز دوم محرم  
عری دشواری و عذاب عیلا مردود از آن داد و جمع  
عیل است عطشی و عطاشات کمان عطا سونان  
و او جمع عطا است عکفا و عکوا کو سفندی که در نا  
او معیند باشد و دیگر جائی سیاه علا بفتح عین سندا  
و او جمع علا است عقری مجرد طان عولی سخت  
و شیردند عیلا در اند عسفا مزدوران و او جمع عیفا  
عیبی زنی که آرزوی شیرداسشته باشد عودی

جذب و علی که از کسی مکی سرایت کرده باشد  
 عقلی کیا میت چرا زن بزرگ سر و دل عینی  
 جفتودی عدی و عدی سکنهای قبر و دشمنان و  
 یگانگان عدا کرد و انکود خانه و کرد و اگر دهر چیزی  
 عشوا شتر ماده کور عشا اول شب یعنی از شام تا وقت  
 وقت خفتن و عشا بفتح خوردنی با سب البین  
 مع الیاء عروب خالی شدن زمین از جاهل و آدمی  
 و غایب شدن و دور شدن عقب از بی در آید  
 و رفتار نیک کردن اسب بی در پی و برپا نشستن  
 شدن و از بی کذا استن و بی بر تیر و کمان و مثل آن  
 نهادن علب خزانیدن و نشان کردن و دردناک  
 شدن شتر بکر علب بفتح لام سخت شدن علب  
 خشم گرفتن عتاب خطاب کردن کسی را از سر شم  
 عیوب اسب خوردن بی یکیدن کما جاء فی الحدیث  
 لا لکیا من العیوب و در از شدن گیاه عصب الغیر  
 بکر ایاد و ن و جماع کردن ایغ عصب سخت در نوزدن  
 و کرد و فرو گرفتن و سخت دشوار شدن و سر باز بستن  
 یمن و یمن و یمن و یمن و یمن و یمن و یمن و یمن

و فراهم آمدن شتران و خورده شدن و شانه ها  
درخت بهم باز بستن و بستن ران شتر ماده تا شیر دهم  
و سخت بستن خانه ما بخود سفیدی آنکه کند عصب بفتح صا و سبیل  
بی شدن چیزی عصب بریدن و دشنام دادن عاب  
عیب کردن و معیوب شدن عجب بگم کردن عیب بتاه  
شدن معده بسیار شدن آب و عود کردن جرأت  
و بیماری عرب بکون را خوشش بر آمدن عطب ملامک  
شدن عکوب جوشش کردن و یک و ابوه شدن عث  
چیزی ما خوردن عذب بکون ذال با کسر هشتن عقاب  
عذاب کردن برای کناه و از بی چیزی در آمدن  
و غنیمت یافتن عرب مردمن غیر البصا در عذب  
مرد بی زن و مرد عذاب حسیع عصب جامه است پشیمین  
و آهونز و خوشن خوانی عجاب مرد در از عجب بکسرین  
و فتح قاف نشانه های خوبی عجب بکون قاف رفتار آب  
از بی رفتار دیگر عاقب از بی آینده عجب و عجب پس و آخر  
عقاب سگی که از یک پایه پیرون آمده باشد و سگی که از گوشه  
کواه پیرون آمده باشد و آله سیاه و چوپانی که آب از و بچون

رود عقب بکبر قاف پاشنه و فرزند زاده عقب بفتح  
 قاف پس و بی که در کمان میکنند عیب ناسند من و بی نغ  
 عباب اول چیزی و بزرگترین از جزو چیزی عجب دنیا لا  
 ریک پشته و پنج دم عجب جمع عجب سپرد بزرگ جنبه عجب  
 گیاه تر و شتری که گیاه تر خورد عنبط و عتطاب و عطوب  
 بلخ نر عتطاب جمع عتاکب عتکوتها عاکب کرده بسیار  
 عکوب بفتح عین عمار عکاب دود عکب بکبر عین  
 و تشدید با کومه سطر علب جایی درشت و سوسمار عیب  
 مرد سطر کران تن و جامه بر شیم عوب کیا خشکی است  
 عراب شتران و اسپان عربی ضعیف و خورد عذاب  
 بذال منقوطه ریک عیب شاخ درخت خرا و پنج دم  
 عیب جمع و عیب نام کوهیت معروف و مشهور علب  
 بز کوهی نر عنقریب نزدیک عیب کرایه ایغر عوف  
 کار بزرگ و ساق مرغیت که آنرا اقطا گویند و منج  
 رود خانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و بی سطر  
 سب پاشنه و زانوی پای سب و غیران عراق عیب جمع  
 و عرق سب نام مردی هم باشد از طایفه عالف که بخلاف  
 کردن و عده مشهور بود و مراد را عبد العوقب از عجا  
 گویند علب بفتح لام درختی در از خرا و او جمع علبه

علیب بضم عین و سکون لام نام صحرائی است علب  
سکون لام نشان علوب جمع علاب نشانی است که بر  
کردن شتر و گاو و دوستانهای که از پوست باند یا از  
جوب و برین معنی جمع علبه است علب انکور علب  
الغلب انکور پوره را گویند عجیب و عجایب چیزی که از  
سگفت گیرند عجیب سکون جیم بیخ دم و آخر یک عجوب  
جمع عجایب جمع عجیب است عذوب و عاذب  
چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او  
و آسمان ستری نباشد عاذب نام مکانی هم باشد  
عذب آب خوش عذب بفتح ذال هو الها و خاشا کما  
و شاهای درخت و او جمع عذبه است عذیب نام  
از ان بنی تمیم عرب صنفی از بنی آدم معروفند و جوی  
روان و بسیاری آب عرب صنف عرب عرب است  
که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیب و عیاب  
صاحبان شران عصب بر اندک و جامه است از بریا  
که بر سر بندند از دستند و غیر آن عصب شمشیر برنده و  
و بان نیز عصاب و ششام و منده عطف و عطف  
عطف العین مع التاء عت سخن بگزار گفتن  
عفت سگفتن سخن به دور زبان و اسب گفتند و عفت

دست کسی تا سگسته شود عقلت پند و اذن عذرة  
 لغزیدن عثوة بهم آشفته شدن موی بواسطه شانه زدن  
 کردن و شانه تا کرده شده موی عثمة تا بر یک شدن  
 شب عجزت شتابیدن عفت پر میزگاری کردن  
 عطلت بکار شدن عراضه بهن شدن عضاة پوست شدن  
 عثوة بکار شکل شروع کردن عشاوة شب کور  
 شدن عثوه کرشمه کردن عباست خواستن عسوة  
 تنگ شدن و دشوار شدن عسرة ازاره بسیار شدن  
 وسخت شدن و بدخوی شدن عرت مالیدن و حیندن  
 و درخشیدن عیاات با هم دیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع  
 حج کردن عرت سرکین انداختن عزة و عرازة آینه  
 شدن و اما مقدور شدن چیزی و کم یافت شدن  
 وسخت آمدن چیزی بر کسی وسخت شدن و غالب شدن  
 و قوله قاي و غزنی فی الخطاب ای غالبی عصفرت  
 رنگ کردن عطعطة غوغا کردن مردم عطفطت کبشتی  
 از جنگ و مجبده شدن تیر در حین که انداخته شود  
 عطفة غایب شدن عافیت دور کردن عمت درم  
 نچیدن نسیم عسرة عریف شدن یعنی لقیب  
 شدن و ایدو ایم رئیس و حاکم باشند و عمارت ایدو



در آمدن شدن عیالت سخت شدن و بار یک شدن عفت  
خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن  
بیرون شدن بتوان و سگه شدن استخوان در کوزه  
شدن و کنا بکار شدن و زنا کردن قوله تعالی لمن جشی  
العت عوده باز گشتن عهده پابندانی کردن و باز  
آوردن عهده خویش بر آمدن عیادت بیمار پرسیدن  
عیب کردن عیبت برنج قال گرفتن یعنی با و از او  
علیه درویش شدن عده و عده کردن عداوة دشمن  
شدن عجرة برهنه شدن عبقفه فرو شدن چشم  
اسک چنانکه اسک از آن بیرون نیاید در چین کره  
عزبه و عزوبه بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن  
عزالت جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت  
و بی سلاح شدن عذیبه یک عذیبه حدیث کردن  
در وقت جماع عیبه شناختن نازک بر آوردن درخت  
علهه یک غذا دادن بچه را عقه هلاک کردن عیبه  
حشمت گرفتن و تنگ داشتن عیمه آمدن و داشتن  
بشیر عیبه اعتبار کردن و بیان خواب کردن و پسند  
گرفتن عبارت خواب که از آن عیبه بفتح صین است  
رختن چشم بگریستن عیله و عیاله مشتاق کردن عیله

گندنیان شدن عرامه بدخوی شدن عذرا و داد کردن عذره  
 معذور داشتن و عذر خواستن عذرة بضم عین  
 بکرم بودن زن عزمیه دل بکاري بستن و سوگند خوردن  
 عاقه ازاد شدن و گمنام شدن عاقه زلفت شدن و  
 دور شدن عفوشت بوسنیدن عشره زندگانی نیک  
 کردن عشره چشم کردن و سخت گرفتن عله  
 خام کردن گوشت علفه بجزی رسیدن و سر بندیدن  
 تیک کردن عخره شتاب کردن عسره رودا کردن  
 تاریکی شب و شب چیزی دادن و نزدیک آمدن و  
 کردیدن عجمه تابک کردن عمله مهمل بکذاشتن چیزی را  
 علمته تاریک شدن شب عنقره درخشیدن عسکه  
 شکر ساختن و سخت شدن عرقبه بی بریدن عشا  
 و عشونه اندک شدن و لاغر شدن عریقه بزم آوردن  
 و بدستی کردن و بد خلقی نمودن عرطه و عطسه بزم  
 افکندن و سبب بهم آوردن عسقله چیدن سراب  
 بیابان عنونه کوسفند را خواندن غلبه شکستن و  
 اندک آشناییدن اسب و خراب کردن و حسرت کردن  
 و خوب آتش زنه گرفتن از درختی که معلوم نباشد که  
 آتش از آن بیرون می آید یا نه عذره اخذی ستانیدن

و بدیگری دادن عنوان و عنوان کتاب که در این نامه  
بودن برترین و آرزو ناکردن جماع را بحدی که سراییدن  
بسیل عتبه عامه عین کرمی سخن بطریق من فغان من فغان  
و الف را بعین گفتن عاقبت از پی در آمدن و این غیر  
مصدوم آمده است عداوت دشمنی عفت کوه عفا  
بضم عین بقیه شیر که در پستان باشد عفت و عقیقه موی  
طفل که در چین ولادت باشد بر سر او و موی بچه که بکشد  
و سر و حرکت در چین ولادت باشد و عفت کوه  
که برای مساکین در چین ولادت فرزند بر سر بریده باشد  
و خیک روغن و سختی کرما و آب اندک که در روغن  
مانده باشد و شعاع برق را هم کوسید عکة زکی که افتاد  
بر و تا بنده باشد و خیک روغن و سختی کرما عداوت  
بقیه شیر و بقیه هر چیزی علت برنج عداوت زمان  
متفرقه که از آن یک شهر باشد عمامه بکسر عین و  
عنه خطیر و شیر عین زنی که آندوی جماع کند عداوت  
تجفیف و المی ماده و حال عداوت باشد به را جزی  
مانند و عداوت و عداوت عداوت و بر عداوت کوشه عداوت  
سختی زستان عداوت آواز و عداوت مردم عداوت  
و عداوت عداوت عداوت عداوت و عداوت عداوت

ایشان و آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل  
 مال و سلاح و خوردنی و امثال آن عفت تکافیه زمین که  
 از مهر و راستی شده باشد عصه خرد و بختش غزیه آقا  
 که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یا به عطیته بخشید  
 و بخشیده عفو موی که فراهم آورده باشند عوده دسته  
 کوزه و دسته مهر چیزی که باشد و درختی که برگ درخت  
 بریزد و شیر درنده عربت باد سرد و درخت خرما می که با  
 شخصی محتاج دهند که میوه آن سال از آن او باشد  
 حکمت زمین کرم عرقه سرکین و دیوانگی عرقه بفتح را  
 کینک عشته زنی که سر و استخوان مای دست او باریک  
 باشد و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عفت  
 بهتر و پسندیده تر چیزی عفو و عفو کره خرما ده عفو  
 زنی که همبایه خود بدیده نفرستد عفو موی میان سر  
 و موی پس سر عفریه موی پشانی جارد و موی پس  
 و تخم و دیو زشت عفاطه زنی که ششبان کوسفند باشد  
 حافظه کوسفند ماده و بعضی گفتند اندکترکی عاقله میرا  
 برنده که عاقل و نج باشد و زن خود مند عفو او از دست  
 بریده عقیده بزرگتر و بزرگتر بر چیزی عفاطه و عفو میان  
 سر او کرد اگر عقیقه بکسین نشانه و نشانی و تونی

فایه آخره نشد رند عقبه راه کوه و بالایی کوه و رله  
سر بالا و سبده آزاد کردن و طعام بسکین دادن  
گفتار تعالی و ما ادریک ما العقیة فکریه  
او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیاذا  
مقربا او مسکیناذا متربه ویدین  
دو معنی اخر اسم مصدر است نه مصدر زیر اگر اند  
تعلیل بدین معنی مشتق نشده عقبه بضم عین و سکون  
تفاوت بدل خبری و عقب طعام که در یک گذشت  
باشند برای کسی که از یک عبادت سائده شده  
است و نوبت و مقدار رسالت با لارفتن و فرو  
آمدن مرغ و رفتن ملک و قباله و اسبج عقده کرده و  
بند شاخ و بند هر چه باشد عر جله پیاده و رند کلان و کله  
و سبیلان عصا تعلیل خور شده و کانی که از خبری نشود  
باشند عکوة پنج دم عکته سکنی که در شکم باشد از غایت  
منه بهی عکده بفتح کاف پنج زبان عکده شتر ماده و نه  
عجایبه و عیوۃ بی که در دست باشد و بی که در سیم جاره  
باشد عکاره عصا علانیه اشکله علیته شب تاریک  
و شاخ رز و شتر بیار موی علامه نشانه علامات  
جمع علامته علامه بضم عین بالایی خبری علاقه بکسر

۲۵۹  
خود را می که هر کردن باشد و سر بار چار و اد بالایی و پاره  
علیت بتشدید لام و تشدید یا تحمیس بد نقطه  
بالا خانه که بر بام خانه باشد عالیه و علیه بلند عصیه  
کلکی که بر جوب باشد علاه بتشدید لام سبکی که کلک  
بر و است نه تا خشک شود علیه در حنت در از جز علیه  
بضم عین و سکون لام کا و دو شش عایته از حد و کثر  
عظمت چند عطایات جمع عطا بسته و عطا جانو ریت نکر  
از و عه مانند سو شمار که آنرا بیارسی کر بس و کر یا  
کویند من از منی یا ریت المبدی عیته نفع را ویم  
خرو کندم و برنج و خنل آن و ریک شسته علی باب  
شتران محکم سطر علی کافران عی غنطه سیاهی که  
زمان بر شست بینی یا بر روکت بر ای رایش و  
قلا ده بر اکثر سینه علف و علوفه خور دنی سکر علف و علوفه  
کو سفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و را کنند  
علف طحاجی که سدر من باشد و جز اندک علف پا و  
خون فشرده علاقه کسیر عین رابطه باز بستن جسم بجم  
علاقه بفتح عین رابطه باز بستن معنی و انچه بان  
میشتی توان کرد و باز بستن کسی بدوستی یا بدینی  
علف شتری که خور دنی بر و باز بستن علفیت مزدیر

و مردان و عیته نادان عده اعتماد کرده شده غبیره مانند  
جربی در سر او آهن پاره ها بجز سر نیزه باشد و نام شخصی باشد  
عسکره سختی عهده دعاره زن عطره طح ماده عماره بفتح مین  
تاج و دستار و کلاه و هر چه بر سر زنند عماره آبادان عیته  
آیند ان غیرت کوفندی که کار برای آله خود می گشته اند  
در ماه رجب عنبه بول شتر که بر جرب مالند تا دفع شود غنوت  
کوهی که در میان صحرا باشد و کسیا ه خشک عصبه کینه  
طعامی است در عرب غنوت داروی است که از آ  
بافت هم کوسند و بعضی قریش کج که بیدار نیستند  
المبدی عهده زن بر عهده شتر ماده تیز رفتار عاده کار  
که اکثر اوقات کسی بران باشد عادیه ستم عیدی و شمی  
و از حد در گذرند و اسپ دوزخ و شتری که در ایام درخت  
جود عوده تعویذ عرات بشدید را جنبه عرات تخفیف را  
خانه و میانه سر او سختی سر عماره سختی و بلندی و بد خلق  
و اصل عاره دعاره چیز که از کسی ستانند تا جنبه  
لکار و از نو و دیگر باز دهند عاصفه باد سخت عصاره آب  
از خوشه ریخته باشد عاله نام قبیله است از بنی سبأ  
عمله کار کنان عاره عرب صرف عوزه مشرق و مغرب  
نکاحه چیزی و نام قبیله است و فرج دایره و هر چه وضع

۴۰  
گفته باشد و هر چه از دستم در آشفته شود و خالی و کد آشفته  
گفته باشد تعالی ان بیوتنا عورة و قول حق تعالی ثلث عورت  
الحی ثلث اوقات اعز العورات ای اعضا البتر  
و عورات بمعنی زنان خوشش نخل هم آمده گفته رسول الله  
صلی الله علیه و سلم النساء عتی و عورات فاستروا عنهن  
بالسکوت و عورتان بهم بالبیوت و عتی زنان خوش  
آواز باشند عراة برهنگان و او جمع عاریتی است  
عفاة اسیران و او جمع عانی است عاینه زن اسیر کرده عوقه بانده  
دارنده از کار عیبه حاکمه دان و صاحب سرو و نهانگان  
چیز نهانی و عیب عیبه زن کانی عفت و عفات و عفاة  
دیوزشت و هر چه زشت و سهمناک باشد عقیقه کنار دیا  
عقیقه و عقیقه ما لبای پسندیده و بگزیده عارفة کار بیکو  
و کردار بیکو و کاه چیز عامه خفیهایی بر باد که بهم  
باشند تا بآن بر سر آب رود و هر چه لعینه کنند  
تا بآن بر سر آب رود و لوک غله در دهنه عانة زنانه  
و ریه خرکه عجرة اسک عجلرة اسب مادیا ن بخت  
و شتر ماده بخت و نام نه نیست بکشته بخر کوش ماده  
بزدک عجة سرون عجرة زن پیر عجرة درختی است  
عزیزتر شتر ماده قوی عرارة دشمنان عکبر و عکبات



عیدانه درخت در از خرمای عافیه تر جرات در روی و سخت سخنان  
درخت بسیار خار عسکه نان ریزه و پاره روغن و عبارت سخنان  
عزیزه فرزندان و خوششان نزدیک و کردن بندی سنگ و  
داروهای خشبوی آینه و نام درختی است غفله درم کونه  
چیزی که در فرج باشند مانند خایه عرشته آهن نرم عقیقه موی  
کامل عیشه کشک آینه و مردی که از قبایل متفرقه بهم آینه باشند  
و کندم و جو بهم آینه و طعانی که در و بلع انداخته باشند عیدم  
بخار و اعضای بزرگ و شتر ماده قوی که استن نشود و کما  
تیر اندازی عینه و مت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد  
مشفق و تاریکی شب عجمه پین عجمه کل تر و دلاب آکشن  
و کردن عجمه خشک و نوعی است از کاه و کوساله ماده عجمه  
سنگ سخت و استخوان حنا و دانه مویز عجمه غیر عربی عجمه نام خرمای  
در مدینه که از همه خرمای آنجا بهتر است عجمه عادلان عجمه  
کشتی دریا و درخت کمنه عجمه به خلق و بکر عجمه و عجمه  
کنار رودخانه و بلند عجمه کلاه سبکستانی و یک کوسه جمل حوزة  
عجمه نشانه جرات عجمه یال اسپ و در کلو و نام متپله  
است و پنج کوبی معین عجمه بفتح عین و کسر ذال سر کین و کردا  
کرد و سر عجمه زن خایض عجمه نشانه عجمه کوسه درخت  
پشم عجمه بکون ذال کر مایه عجمه درخت کر عجمه بفتح

رشته سرنایانه ورشته ترازو و خلیک و شناخ  
در حنث و سمر زبان عراضه پس و راه آورد عارضه سر  
استان درویشان که بر روی پیداستود و صحنه رویان  
و چستی و جلدی و بیماری و شتر ماده رنج رسیده و دوا بسته  
بجزری و حاجت و کوسفندی که برای علتی گشته شود عارضه  
قوی و طاقت دارنده و نوعی از حیل گشتی گیری و همت  
و کوشش و کناره و در میان انداخته و قصب کرده برای  
کاری که تو که تقای و لا تجعلوا لله عرضة لایمکم  
ای منصوبانها و بعضی عارضه را اینجا بمعنی در میان انداخته  
تفسیر کرده اند عارضه نهانی عارضه کبیر عین و بقیع را و  
سکون صناد کوشه چشم و رفتار و نشاط و شتر ماده که نشاط  
رود عراضه جراحی که در کف دست باشد عارضه آفت  
عانات جمع عراضه یکنوع پوشش است و در دستور  
گوید آن کلیمی است که با خطا باشد عراضات جمع عقوبت  
عذاب و سزای گناه عارضه در دل گرفته عارضه گمان  
کننده و نام زنی عارضه خدمتکاران و طبایخان و اوج جمع عارضه  
بضم عین و عارضه زن خدمتکار و زن طبایخانه عارضه آفت

عرفات موضعی است در مکه عرفه زمین بزرگ گیاه روینده  
و در یک شسته بلند عرقه بفتح را وقاف مردی که بر عرق حرق  
کنند عرقه جو یکی که دسته دلو باشد عسر که طبیعت و قبیله  
کوئان شتر عارنه سرای دور عرته نفس و جوی عربیه  
روز جمعه عزامت مردی که بر زن قادر نباشد عسکره نخعی  
و شکر عسالة موضع عسل و مکرس انکسین عسيلة لذة جماع  
عسوة بضم عین شعله اش عسوه ربع اول شب و سیاهی  
شب عسوه بکسر عین کرشمه عسوه و عسوه و عسوه کار عسوه  
مشکل عساره بجه گفتار که لکرک باشد عجه خایه ریختی  
خاکینه عسبه پیرسن و دندان ناب که سخت بزرگ باشد  
عسیره خویش عصمه سفیدی که در بند دست حیوان باشد  
و قلاده عصاه سر بند و رک بند و رکوی که بر جراحت بندند  
و کرده آدمی عصبه جماعه عصبه بی و خویشان پدیری و پیران  
و هر مردی که بخویش منسوب شود بعد اسطر مرد و از قبیله او  
باشد مثل پیر میت و پیر برادر میت و پیر پدر و پیرم  
و مثل آل عصاب جمع عاصفات باد نابی سخت عصاب  
خوابندگان جهش است و معروف عارث بدخویان و خنثی

عجزة گروه آدمیان و او اصلا عروه بوده است عصاة  
 نام زمان و اوج حاصلی است عصاة نزدیک و پناه عصاة  
 گوشت سختی که در پای باشد عضلات جمع عضله کبیر ضا د باره  
 بسیار گوشت عظیم دروغ و همتان و زمین پر درخت عصاة  
 کبیر عین و ضا و مجر درخت خاردار عطفه شتر ماده عطفه  
 جمع عطیته بنه باره و رکوباره آتش که آن گیرند عطوبه  
 زن در از عطفه میدان و میان سراعصات جمع عطفه  
 پیاده روندگان و جماعت اسپان حلیت جوینده روزی  
 و جوینده آب و روزی از بدی و او مصدر هم آمده است  
 عفاة کبیر عین اولین شور با که از دیک بردارند برای کسی  
 عیشه گرمی که در شیم افتد و زن پر عقبات و عقبات  
 و عقبات تر محلب و بیاری آله گویند عطبه عودی که  
 می نوازند و دهل عکاش خانه عکبوت و نام صحابی است  
 از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم عسریه و عریه  
 سرینی باب العین مع الناعبت بازی کردن و بکون با  
 آیمختن و کشک بافتاب نهادن تا خشک شود و  
 تباة کردن عت بیرون کردن و بیرون کشیدن عت